محمد رسول الله

لئون تولستوی

ترجمه‌ی ع[illegible] ابراهیمی راد



لستوی

ابراهیمی‌راد

تولستوی، لئون
محمد رسول‌الله / لئون تولستوی؛ ترجمه عطا ابراهیمی‌راد.ـ تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۵.
۱۵۸ ص.
شابک ۳ـ۲۴۹ـ۳۸۰ـ۹۶۴ ISBN : 964-380-249-3
ای.اِی.ان ۹۷۸۹۶۴۳۸۰۲۴۹۳ EAN : 9789643802493
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. الف. ابراهیمی‌راد، عطا، مترجم. ب. عنوان.
BP ۲۲ / ۹ / ۹ت ۴م ۲۹۷



نشر ثالث

دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷

فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۷ - ۸۸۳۲۵۳۷۶

محمد رسول‌الله

لئون تولستوی

ترجمه‌ی: عطا ابراهیمی‌راد

ناشر: نشر ثالث

طرح روی جلد: سعید زاشکانی

حروف‌نگاران: سحر جعفریه ـ آرزو رحمانی

چاپ دوم: ۱۳۸۸ / ۱۶۵۰ نسخه

لیتوگرافی: طاووس‌رایانه ـ چاپ: رهنما ـ صحافی: صفحه‌پرداز

شابک ۳ـ۲۴۹ـ۳۸۰ـ۹۶۴ ISBN 964-380-249-3

ای.اِی.ان ۹۷۸۹۶۴۳۸۰۲۴۹۳ IEN 9789643802493

سایت اینترنتی: WWW.Salesspub.ir

پست الکترونیکی: Info@Salesspub.ir

قیمت: ۳۲۰۰ تومان

فهرست

فصل سوم: اعترافات

دربارهٔ ترجمهٔ فارسی کتاب

در دنیایی زندگی می‌کنیم که وقتی در هندوستان، بنگلادش و یا مصر شخص و یا نویسنده‌ای کتابی بر علیه حضرت رسول اکرم(ص) و یا قرآن می‌نویسد از سوی غرب قهرمان به حساب می‌آید.

مهم‌ترین و معتبرترین روزنامه‌ها، تلویزیون‌ها، روزها، ماه‌ها و حتی سال‌ها از آن بحث می‌کنند. با هزاران ناسزا دین ما را مورد تفسیر و نقد قرار می‌دهند. می‌گویند: «ببینید مسلمان‌ها هم در میان خودشان اسلام را نمی‌پسندند.» نویسندگان و روشن‌فکرانی که دین اسلام را به صورت کامل و سزاوارانه و بدون غرض‌ورزی تعریف می‌کنند در دنیای غرب اعتباری ندارند. اسلام در نظر آن‌ها دین مجاهدت‌های غیرانسانی و تروریسم است در این جهان متفکران غربی که طرفداری و هم‌فکری خود را با اسلام ابراز می‌کنند همواره نادیده می‌مانند.

متفکران واندیشمندان بزرگی که در مورد اسلام تحقیق کرده و نظریاتی مثبت در مورد آن بیان داشته‌اند همواره تحت سانسور مانده‌اند. تمام آلمانی‌ها از ۷ ساله تا ۷۷ ساله نویسنده و دانشمند بزرگ «جان ولفگانگ گوته» را می‌شناسند ولی کسی عشق بیش از حد این متفکر نسبت به

اسلام، نوشته‌ها و حتی بر اساس برخی از نوشته‌ها مسلمان بودنش را نمی‌دانند. نوشته‌ها و نامه‌های «راینر ماریا ریلکه» در مدح و ستایش حضرت محمد(ص) و همین‌طور شعرهای او را هیچ آلمانی در یاد خود ندارد. کتاب‌های مسلمانانی چون «لئوپلد دیس»، «تیتوس بورکهارت»، «مارتین لینگز» در غرب خواننده ندارد.

در عالم غرب، از جمله نویسندگانی که مظلومانه زیر قیچی سانسور قرار گرفته‌اند یکی هم «لئون تولستوی» است. نقاشی‌ها و کاریکاتورهای کاریکاتوریستی که کسی او را در دنیا نمی‌شناسد هر جایی چاپ می‌شود ولی کتاب و رساله بزرگ‌ترین رمان‌نویس جهان مخفی می‌ماند.

برای آن‌که بدانیم تولستوی در مورد رسول اکرم(ص) چه‌گونه می‌اندیشیده است، تأثیر تعالیم اسلام بر نویسنده‌ی بزرگ و نظرات او درباره‌ی اسلام و دین محمدی را باید زمانی دراز مانند صد سال به انتظار بنشینیم تا روزی متوجه شویم که متفکر بزرگ حتیٰ کتابی را نیز در این‌باره نوشته است ـ روس‌ها به دلایل عقیدتی نامه‌ها و اسنادی که موجودیت و صحت این گفتار را بیان می‌داشت در طاقچه‌های پُرخاک، زیر اسناد باارزش به خودی خود رها کرده و منتقدان و اندیشمندان غربی نیز به این اسناد و مدارک توجهی نداشتند، در نهایت جست‌وجوگری آذری مدارک ونامه‌های فوق را تقدیم جهانیان نمود. کتابی که ابتدا به زبان آذری و بعدها به زبان ترکی و هم‌اینک به زبان فارسی ترجمه شده است، شوق و هیجانی بسیار زیاد در من به وجود آورد. از زمانی که به سمت رئیس انجمن نویسندگان ترکیه انتخاب شدم و با شخص آقای عطا ابراهیمی‌راد آشنایی پیدا کردم، از دانش زیاد و فروتنی ایشان متحیر شده و شخصیت انسانی او مرا بر آن داشت که به علت علاقه‌ی خاصی که نسبت به تمدن، فرهنگ و ادبیات

ایران دارم با استاد اهل قلم آقای عطا ابراهیمی‌راد پروژه‌ای را پیرامون ترجمه‌ی متون تُرکی به فارسی و بالعکس انجام دهیم، ما خود را برای انجام پروژه‌ی فوق حاضر می‌کردیم که دوست ایرانی ما کتاب شاعر مشهور تُرک آقای «مولانا ادریس» را به فارسی ترجمه و در ایران چاپ نمودند، در مورد کتابی که در دست دارید اگرچه تولستوی تُرک نبوده است ولی ترجمه‌ی آن به فارسی دلیلی است بر ارتباط میان فرهنگ ایرانی و ترکی و تقدیم آن به مردم متفکر و ادب دوست ایران، ملت ما را نیز شادمان می‌کند.

به عنوان گرداننده‌ی مجله‌ی (Gercek hayat) و همین‌طور به عنوان نویسنده‌ی روزنامه‌ی (Milli Gazete) ترجمه و نشر کتاب «حضرت محمد(ص)» را از طرف استاد دوست داشتنی و هم‌قلمم آقای عطا ابراهیمی‌راد تبریک می‌گویم. امیدوارم ترجمه‌ی حاضر آغازگر تبادلات فکری بین اندیشمندان مسلمان باشد.

هاکان آل بایراک Hakan Albayrak **ـ رئیس کانون نویسندگان ترکیه**

(آنکارا) ـ 2006/6/14

محمد هر زمان بالاتر از عقاید مسیحیان سخن می‌گوید. او انسان را خدا نمی‌داند و خود را نیز با خدا و مقامش یکی نمی‌کند. مسلمانان به غیر از الله، خدایی دیگر ندارند و محمد پیغمبر «الله» است. در این هیچ معما و سِرّی وجود ندارد.

«لِو نیکلایویچ تولستوی»

مقدمهٔ مترجم

از مهم‌ترین ویژگی‌های بشر امروزی تهی بودن معنوی، پوچی و خلاء در زندگی است. تنهایی و احساس ضعف کردن بدون داشتن معنویت که بتوان آن را به عنوان تکیه‌گاهی قلمداد کرد شاید بزرگ‌ترین دغدغه انسان اندیشمند امروزی است، انسان قرن حاضر برای یافتن تکیه‌گاه و پُر کردن خلاء معنوی عقیدتی خود در جست‌وجوی نوری از حقیقت بوده و برای یافتن کوچک‌ترین نشانه‌ای از واقعیات معنوی که تشنه‌ی اندکی از آن است فرسنگ‌ها مسافت پرخطر را می‌پیماید.

فلاسفه و دانشمندان که همواره ادعای گشودن راهی نو برای سعادت بشر داشته‌اند، هر کدام به جای خود راه‌کارهای جدیدی عرضه کرده‌اند و از آن‌جا که صاحبان اندیشه در سراسر زندگی خود در جست‌وجوی یافتن حقیقت و معنای زندگی هستند، یکایک نحله‌های فکری را مورد بررسی و تفحص قرار داده و در هر کدام از این اندیشه‌ها اندکی تأمل و توقف کرده‌اند.

گاه این اندیشه‌ها توانایی آن را داشته‌اند تا بخشی از این خلاء معنوی را پر کرده و پاسخ‌گوی برخی پرسش‌های اساسی نسبی بر حل استفهامات دیرینه‌ی انسانی باشد و گاه قدرت و توانایی این اندیشه‌ها راهی در تاریکنای ظلمانی اندیشه انسان باز نکرده‌اند، هرکدام از این عالمان به تبع

شالوده‌های فکری و خواستگاه‌های عقیدتی و اجتماعی خود از اندیشه‌هایی که به آن‌ها نزدیک‌تر بوده پیروی کرده‌اند. ادیان مختلف دارای دست‌آویزهای نجات‌دهنده‌ی بسیار زیادی هستند، که انسان‌ها در هر مقطع تاریخی از بدو پیدایی بشر به دنبال آن بوده و با آن‌ها آلام روحی و فکری خود را تسکین داده‌اند. اینان در طی قرون متمادی به مثابه‌ی عالی‌ترین مرتبه‌ی اعتقادات نقشی بس بزرگ در تاریخ تفکر بشری ایفا کرده است. با اتکاء به ایمان است که زندگی بشر معنا یافته و از پوچی و بیهودگی به‌در آمده است، ایمان نقش مهمی در جزءجزء زندگی انسان‌ها داشته است، معنویات از کل گرفته تا جزء از ایمان انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد. ایمان همان عشق است. عشق به معبود، عشقی که ازلی و ابدی است انسان‌ها با آن سبک‌بال شده، به لاهوت پرواز کرده‌اند. عشقی که برخی از انسان‌ها را صوفی نموده است، همان که ادبیات و فلسفه‌ی ایرانی را شکوفا کرده است. پس عشق همان ایمان و ایمان همان عشق است. عشقی که از صاحب به بنده به عنوان نعمتی ارزانی شده است تا ابهام‌ها با آن از بین رفته و شفاف زیستن معنا یابد، و آن عشق همان امانت الهی است که قرآن مجید می‌فرماید:

انّٰا عَرَضْنَا الْاَمٰانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَ الْاَرضِ وَ الجِبٰالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمَلْنَهٰا وَ اَشفَقْنَ مِنْهٰا وَ حَمَلَهَا الاِنْسٰانُ اِنَّهُ کٰانَ ظَلُوماً جَهُولاً[1]

در معنای این آیه‌ی شریفه لسان‌الغیب حافظ شیرازی چه خوش گفت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زدند

لئون تولستوی نویسنده شهیر روسی نیز از این جست‌وجوی حقیقت که ذکر آن رفت مستثنیٰ نبوده است، او در عمر طولانی خود هر جا که

۱- سوره احزاب، آیه ۷۲.

کورسویی از حقیقت دیده و یا وصف آن را شنیده با روح سراسر جست‌وجوگر خود به دنبال آن رفته و در صدد به‌دست آوردن ایمان، درد و رنج و مشقت راه را بر خود هموار کرده است. اسلام و پیامبر گرامی آن در اواخر عمر تولستوی ذهن او را به شدت به خود مشغول کرده است و علی‌رغم نبود امکانات کافی برای کسب اطلاع از اسلام به‌خصوص در شرایط آن دوران کشور روسیه او را از رسیدن به حقیقت دین اسلام بازنداشته است.

سال گذشته در جمع کانون نویسندگان و شاعران ترکیه در شهر آنکارا وقتی خبر «مسلمان شدن تولستوی» را شنیدم موضوع فوق را با گوش‌های خود باور نکردم و خواستار دلیل و مدرکی برای ادعای دوستان شدم، آن‌ها نیز کتاب پیش روی را به من نشان دادند. «رساله‌ی گمشده‌ی تولستوی» مرا به وجد آورد و تصمیم به ترجمه‌ی آن به زبان فارسی گرفتم.

آن‌جا که تولستوی رنج و درد و عذاب خود را برای رسیدن به خداوند و بازیافتن ایمان و همین‌طور برای پیداکردن معنای زندگی بیان می‌کند و به قول خودش حکایت همگان چنین است گویی حکایت و سرگذشت مرا تحریر کرده است و شاید تولستوی در نوشته‌ی خویش بهتر از هر شخص این رنج را به قلم کشیده است. رنج برای رسیدن و یافتن ایمان همان معنای زندگی است که به راستی یافت شدنی است. ترجمه‌ی این کتاب را به کسانی که دغدغه‌ی رسیدن به کمال معنوی را دارند و همین‌طور به دوست عزیز فاضلم آقای محمد نیکدل که مرا همواره یاری کرده‌اند تقدیم کرده از نشر محترم ثالث و جناب آقای جعفریه کمال تشکر را دارم ـ امیدوارم کتاب حاضر حرکت کوچکی باشد برای آنان که در زورق خود در انتظار رسیدن به

ساحل حقیقت هستند. و به راستی که ساحل رهایی همان خداوند است.

صالح و طالح مطاع خویش نمودند تا چه قبول افتد و که در نظر آید

عطا ابراهیمی راد

یادداشت

«چیزهایی که انسان‌ها باید بدانند»

کتاب حاضر رساله‌ای نوشته‌ی تولستوی است و موضوع آن درباره‌ی حضرت محمد(ص) و احادیث مربوط به اوست، این نوشته سال‌ها توسط روشن‌فکران ایرانی و خارجی مورد استفاده بود، و بسیاری از وجود آن آگاهی کامل داشته‌اند، ولی متأسفانه هیچ‌گاه ترجمه نشده. دلیل این را می‌توان فضای حاکم بر نوشته شمرد، زیرا روس‌ها اکثراً مسیحی بوده و نام‌آور ادب و سخن روس را که معرّف حضور تمام جهانیان است در مورد وابستگی به حضرت محمد برای خود و فرهنگ خود اندکی بیگانه و مضرّ دانسته‌اند.

تولستوی، کتاب «عبدالله السهروردی» عالم بزرگ هندی در مورد احادیث «حضرت محمد» را بدون شک خوانده و برای پی بردن به این مُهم کندوکاو و تحقیقات بسیار زیادی انجام داده است. تولستوی بدون شک حدیث‌هایی را که از طرف خودش (اگر بتوان این را قبول کرد) جامع بوده جمع کرده و آن‌ها را با امضای خویش و اندکی همراه با نظرات خود به چاپ

رسانده است. اندیشه‌های تولستوی در مورد «مسلمانی» و «اسلام» چه به صورت نوشته‌ها و چه به صورت یادداشت‌هایی در قسمت‌های مختلف کتاب به نظر این‌جانب جذّابیت کتاب را بیش‌تر می‌کند. درباره‌ی نامه‌های نوشته شده از جانب تولستوی و همین‌طور یادداشت‌های استاد ادب روس تحقیقات پردامنه‌ای صورت گرفته و منابع بسیاری مورد پژوهش قرار گرفته است.

در اصل جمع‌آوری احادیث در باب حضرت محمد (ص) در زمان خفقان دولت روسیه که تولستوی در آن زمان می‌زیسته به تنهایی کاری بسیاری عظیم است، و این مسئله را عالمان تاریخ بسیار خوب می‌دانند. در همین زمان جمع‌آوری احادیث انتخابی از طرف تولستوی می‌توانسته مسیر و تفکر جدیدی را در شرایط فوق برای مردم به‌وجود آورد، ولی از همه چیز مهم‌تر در مورد ادیب و دانشمندی مانند تولستوی و احساس این که توجه آن بزرگ ادب روسیه به اسلام و عشق او نسبت به حضرت محمد گردآوری همین رساله‌ی کوچک است.

آرزو و نیت ما برای انتشار و ترجمه‌ی این اثر عوام‌فریبی و یا روشن‌فکران را در مسیری غیر عادی قرار دادن نبوده است، تنها هدف این جانب تحریر و نوشتن حقایق و واقعیت‌های موجود و پرده‌برداری از رساله‌ای است که نویسنده با رنج بسیار و با حوصله آن را نگاشته است.

به نظر این‌جانب اگر تولستوی در شرایط خاص زمان خود نمی‌زیست و یا فشارهای عقیدتی دین خود یعنی مسیحیت آن زمان روسیه را نمی‌داشت به احتمال بسیار زیاد به دین اسلام گرویده و مسلمان می‌شد. از طرفی خواننده باید فشارهای اعتقادی مسیحیت و دردهای ناشی از آن را با

حجم کم این کتاب درک می‌کند. پس حقیرانه تصمیم به ترجمه‌ی کتاب گرفتم ـ انشاءالله که ثمربخش باشد.

راسیح ییلماز

(مترجم کتاب از روسی به آذری)

ایمانِ تولستوی

در رساله‌ی نویسنده‌ی روسی تولستوی که مشهور خاص و عام است ویژگی‌هایی وجود دارد. به طور مثال می‌توان گفت که این اثر در ۱۹۰۹ میلادی در روسیه‌ی مسیحی نوشته شده، ولی هرگز به چاپ نرسیده است. این رساله توسط تولستوی نویسنده‌ی بزرگ روس و جهان که آثار او بخشی از آثار کلاسیک جهان است جمع‌آوری شده است. «تولستوی» ملاکی بزرگ و صاحب ثروت بوده و در بیان اعتقاد و تفکراتش همواره راه راست را برگزیده است. او از نویسندگان هم‌عصر خود به خاطر نداشتن افکار ملی و یا شوونیستی جدا بوده است. این افکار باعث شده که مؤلف از متعلقات دنیوی و وابستگی به آن‌ها جدا شده و به عالم دینی نزدیک شود.

به نظر ما «تولستوی» با نگاهی پرجذبه به دین اسلام و هم‌سو با آن با نوشتن و جمع‌آوری این اثر، هیچ‌کس را در دنیای ترک و آذری که دارای آگاهی بسیار و فرهنگ غنی هستند به حیرت و تعجب وانداشته است.

تولستوی با این اثر توانسته خواننده‌ی روسی را با احادیثی در مورد حضرت رسول اکرم(ص) آشنا کند. با جسارت می‌توان گفت که این اثر توانسته مخاطب خود را با تفکر دینی و تربیت و اخلاق اسلامی آشنا کند.

در این‌جا شخصیت حضرت محمد، قدرت لایزال تفکر الهی و مضاف بر این‌ها نوشته‌ی مومنانه و حقیقت‌پرست تولستوی تأثیر این نوشته را بیش‌تر کرده است.

در دوران حکومت کمونیستی در شوروی با آن‌که بسیاری از کتاب‌ها دوباره و چندباره تجدید چاپ شدند، امّا رساله‌ی تولستوی درباره‌ی حضرت محمد(ص) که در آن نوشته‌هایی قرار گرفته که در قرآن ذکری از آن‌ها نیامده، هرگز چاپ نشد. در آغاز حکومت کمونیستی در شوروی بیش‌تر کتاب‌های «آته ایستی» و یا آن دسته از کتاب‌ها که بویی از این تفکر داشتند چاپ می‌شد. کسانی که این هویت و یا تفکر را قبول نکرده‌اند به مانند «قربان‌های رپرسیا» در سال ۱۹۳۸ میلادی اعدام شده‌اند. به همین دلیل است که در این دوره اثر تولستوی که استثنایی از جامعه‌اش نمی‌توانست باشد چاپ نشده است.

اگر بخواهیم از این نوع سانسور مثالی دهیم، می‌توان داستان زیر را بیان کرد.

در سال ۱۹۷۸ میلادی (۷۰ سال بعد از نوشته شدن این اثر تولستوی) در بزرگ‌ترین مجله‌ی جمهوری آذربایجان آن وقت یعنی مجله‌ی «آذربایجان» مقدمه‌ی این رساله، نامه‌ی همسر ژنرال آذری ی. وکیل‌اوا[1] از آذری به روسی ترجمه شده و هدف چاپ آن بوده است، امّا مؤسسه‌ی سانسور باکو به این نوشته اجازه‌ی چاپ نمی‌دهد. دلیل این سانسور را اداره‌ی سانسور باکو چنین اعلام می‌دارد که هوشمندی چون تولستوی نمی‌تواند درباره‌ی اسلام و حضرت محمد این‌چنین قلم زند. سردبیر مجله

1- Y.Vekilova

این بار تاریخ نشر مجله را به تأخیر انداخته و به مقامات مسکو اطلاع می‌دهد مسکو امر می‌کند «آری، می‌تواند چاپ شود» و به این شکل نوشته‌ی تولستوی با خواننده‌ی آذری ارتباط می‌یابد. به این صورت برای اولین بار قسمتی از این شکل نوشته‌ی تولستوی در آذربایجان به زبان روسی چاپ می‌شود.

رساله‌ی جمع‌آوری تحریر شده‌ی تولستوی در آذربایجان مثل بمب صدا کرده و روشن‌فکران را به فکر وامی‌دارد. ولیکن در این‌جا به نظر ما نویسنده‌ی هوشمند و با درایت اشتباه بسیاری مرتکب شده، این اشتباه به نظر ما در انتخاب نام کتاب است این اشتباه، اشتباهی «متد ولوژیک» است و در زمان امپراتوری روسیه دین اسلام از جمله ادیانی است که یادگیری آن غیرممکن بوده است. و به همین دلیل تولستوی باید برای کتاب یا رساله‌ی خویش نام دیگری انتخاب می‌کرده است.

بعد از ۷۰ سال دوران حکومتی کمونیست‌ها در شوروی آن روز و برقراری حکومتی نسبتاً دموکراتیک و گسترش اندیشه‌ها و احترام به دین موجب شده است که در سال ۱۹۹۰ میلادی رساله‌ی فوق در روسیه به زبان روسی چاپ شود. متأسفانه همین کتاب در چاپ آذری آن که در آذربایجان توسط «کامیبلوف» چاپ شده دوباره دچار اشتباه شده و کتاب را با همان نام اصلی خود چاپ کرده است. در حالی که ما در ترجمه‌ی این کتاب «ترمینولوژی اسلامی» را در نظر گرفته و خطای مرتکب شده را جبران کردیم. اثر تولستوی با نام «احادیث پیامبر(ص) که در قرآن نیامده» بود. به نظر ما نام کتاب، غلط بود. زیرا «قرآن» کلام خداست. حدیث هم سخنان حضرت پیغمبر است. حضرت پیغمبر مرسلی است که از میان مردم انتخاب شده است، ولی همواره به گفته‌ی خودش و قران انسان است. به

این دلیل ما نام کتاب را «محمد رسول‌الله» نهاده و عرضه شدن به این صورت را مناسب‌تر تلقی کردیم.

در این‌جا باید به مسئله‌ای دیگر اشاره کرد، خانمی به نام «والریا پُروهووا»[1] سال‌ها پیش در روسیه اسلام آورده و با مردی عرب ازدواج کرده است و با همسر خود مدت ۱۱ سال در عربستان سعودی زندگی نموده است و در این میان دستورات دینی را بسیار خوب فرا گرفته است. «پُروهووا» قرآن کریم را از زبان عربی به روسی ترجمه کرده است. شرق‌شناسان و عالمان اسلامی این ترجمه را پسندیده و همین شخص کتاب تولستوی در مورد حضرت محمد و احادیثش را نیز به صورت جدی در وسایل ارتباط جمعی مطرح کرده است.

به نظر «پروهووا» تولستوی سال‌های آخر زندگی به دین اسلام اعتقاد پیدا کرده و طبق وصیت خویش طبق اصول شریعت اسلام به خاک سپرده شده است.

حکومت جماهیر شوروی سال‌ها این حقیقت را از مردم خودم مخفی کرده است. «پروهووا» مدارک خویش را با جرأت و جسارت تمام انتشار داده و آن‌ها را فاش کرده است. به گفته‌ی «پروهووا» تولستوی طبق موازین اسلامی به خاک سپرده شده است. به همین دلیل است که بر سر سنگ قبر «تولستوی» اثری از «صلیب» نیست و این دلیل بزرگی بر این مدعاست.

در میان خلق روس، به خصوص روشن‌فکران روسیه، تولستوی به عنوان کسی که قدرت الهی مسیحیت را قبول کرده همواره مورد احترام و علاقه بوده است و طبیعی است که اگر این حقیقت تغییر یافته موج عظیمی

1- Valerya Porohova

به طرفداری از اسلام در روسیه کمونیستی به پا می‌خاسته است. به همین دلیل است که حتی احتمال مسلمانی تولستوی نیز همواره توسط رژیم مخفی مانده است. دولت سوسیالیستی هرگز نمی‌توانست اجازه افشای این مهم را در شرایط اجتماعی و سیاسی آن روز بدهد و به همین دلیل است که رساله و یا کتابچه‌ی احادیث حضرت محمد همواره از نظر مردم مخفی مانده است.

در این کتاب و ترجمه‌اش زحمات «پرفسور آکیف آرسلان»[1] دانشمند بزرگ ترکیه را هرگز نمی‌توان فراموش کرد و بدین وسیله از این دوستان تشکر می‌کنیم.

پروفسور دکتر تلمان خورشید اوغلو علی‌اُف

(Prof. Dr. Telman Hursidoglu Aliyev)

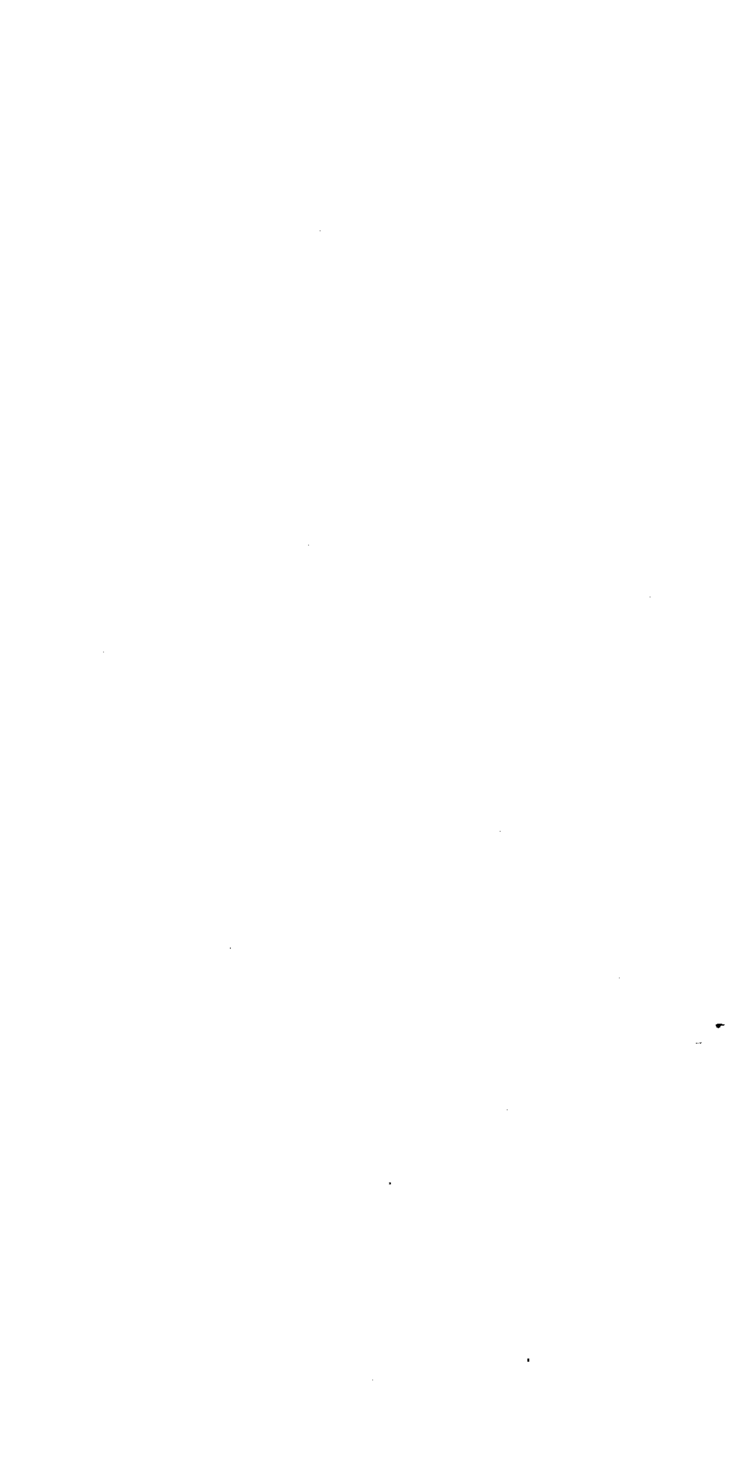
واکیف تهمذ اوغلو خلیلوف

(Vakif tehmezoglu Halilov)

باکو ـ آذربایجان ـ بهار ۲۰۰۵

---

1. Pro. Akif Arslan



پیش‌گفتار

تولستوی نویسنده‌ی شیفته‌ی حضرت محمّد

اندیشه‌ی این‌که حتیٰ نویسنده‌ی بزرگی هم‌چون تولستوی نیز وقتی آخرین نفس‌های خود را می‌کشیده مسلمان بوده است برای ما خوشحال کننده است. و به همین دلیل ترجمه‌ی اثری از این دانشمند و نویسنده‌ی مهم جهانی به زبان ترکی برای این‌جانب بسیار غرورآفرین و عالی است.

وقتی که کاپیتان کوستهو[1] مسلمان شده بود، رپرتاژ او را در روزنامه‌ی (Match) فرانسوی خوانده بودم و باورم نمی‌شد. همین‌طور در سال ۱۹۸۳ میلادی در مورد «کلمنت تورز» نیز همین احساس را داشتم، «کلمنت تورز» رهبر حزب کمونیست فرانسه بود آقای «کلمینت تورز» در مصاحبه‌اش چنین گفته بود: «انسانیت دیگر به قبله‌ی اصلی خود که اصلاً کمونیزم نیست بلکه قبله‌ی واقعی یعنی کعبه رو برمی‌گرداند، کمونیزم به پایان رسید.»

آقای «تورز» همراه همسر «فلسطینی»اش به روزنامه‌ها و مجلات عکس‌های بسیاری را داده که همه جا می‌توان عکس‌های اینان را دید، در

1- Cousteav

عالم غرب البته که فقط همین‌ها مسلمان نشدند و این لیست بالابلندی است که می‌توان هر روز به آن نام‌های جدیدی را افزود. اگر بخواهیم به زمان‌های کمی دورتر برویم می‌توانیم از «پرنس بیسمارک»، «گوته» و بعضی دیگر مثل «پوشکین» نویسنده‌ی بزرگ روسی و دیگران نام ببریم.
نام دیگری که از مسیحیت به اسلام گروید و عالم اسلام و مسیحیت را بسیار زیاد در حیرت فرو برد کسی به جز «پولوسین» نبود. «پولوسین» وزیر دین روسیه بود. یعنی وزیری که کارهای دینی در کشورش برعهده اوست. این مهم را برای بار اول نویسنده‌ی مشهور ترک «اِلِوْ آلاتلی»[1] افشاء کرد و همه را متحیر نمود.

متعجب‌کننده‌تر این که آقای «پولوسین» در مقابل تمام خبرنگاران روس مسلمان بودن خود را اعلان کرده، چنین گفت: «در مقابل تمام وسایل ارتباط جمعی اعلان می‌دارم من مرید و سمپاتِ کلیسای ارتدوکس و شخص «پاپا» نیستم. من بعد از این مسلمانم... در مقابل تمام وسایل ارتباط جمعی اعلام می‌دارم: این‌جانب به تمام مذاهب و ادیان دارای کتاب که از حضرت ابراهیم نشأت گرفته‌اند اعتقاد داشته و به آن‌ها ایمان دارم، من در این‌جا شهادت می‌دهم که به آخرین آن‌ها یعنی اسلام پای‌بندم. بعد از این زندگی خود را در راه اسلام خواهم گذارد و مسلمان شده‌ام.»

می‌دانید که کشور ترکیه دارای وزارت‌خانه‌ای به نام «وزارت کارهای دینی» است و چون ترکیه کشوری مسلمان است مانند این است که وزیر کارهای دینی که مظهر اسلام در این کشور است بیاید و اعلام کند که مسیحی شده است، می‌توانید تخمین بزنید که چه آشوبی به‌پا می‌شود؟ او

1- Alev Alatli

سمبل قلعه‌ی «ارتودوکس» در جهان است و این خبر آقای «پولوسین» تمام جهان را به فکر برد. متأسفانه این خبر در ترکیه توسط هیچ‌کس افشاء نشد و کسی از آن باخبر نبود تا این‌که «اِلوْ آلاتلی» این خبر را به این صورت که «رئیس کلیسای ارتودوکس و همین‌طور مدیر کمیته‌ی ارتباط مذاهب» و «رئیس کمیته‌ی آزادی وجدان» و «وکیل فدراسیون دوما» و پدر مقدس آقای «ویاچسلا و پولوسین» (معادل وزیر دین در ترکیه) مسلمان شده است، اعلان کرد. آقای «پولوسین» تحصیلات خویش را در دانشکده‌ی فلسفه‌ی دانشگاه دولتی روسیه تمام کرده و همین‌طور از فدراسیون خارجی روسیه دارای مدارک آکادمی است. من این خبر را در کتاب مهم «اِلوْ آلاتلی» در مورد «گوگول» خوانده بودم، نام این کتاب «مرحمت» بود. وقتی این خبر را در کتاب خواندم ابتدا باور نکردم و همواره فکر می‌کردم مگر می‌شود خبری به این مهمی را اصلاً نشنیده باشم، ولی با تحقیقاتی که کردم متوجه شدم خبر کاملاً صحیح است.

«پولوسین» بعد از افشاء این خبر از خطرهای احتمالی که ممکن بود او درگیرش شود هیچ ابایی نداشت و این‌چنین گفته بود: «همه‌ی ما فانی هستیم، دیر یا زود همه از این دنیا رخت برمی‌بندیم. بهتر این است که به جای اطاعت از فرمان‌های انسانی که از سوی انسان است، تسلیم حقیقت شده و به این صورت جهان فانی را ترک کنیم.»!

همسر آقای «پولوسین» هم به دین مبین اسلام گرویده بود. «پولوسین» نام خود را عوض کرده و «علی» نهاده بود. در سرزمین استپ‌های روس امروزه جزء مشاهیر جهانی شمرده می‌شود. آقای «پولوسین»، کسی که از مسیحیت به اسلام روی آورده بود. در سال ۱۹۷۸

عالمان بزرگ جهانی به مانند «موریس بوکائیل»[1] و «روژه گارودی»[2] نیز مسلمان شده بودند. وقتی که آقای «گارودی» به اسلام گرویده بود باز هم شادی ما بی‌حد و مرز بود. اینان کسانی بودند که در گذشته جزء تئوریسین‌های کمونیزم بودند. چه کسی می‌توانست تخمین بزند و یا احتمال دهد کسی مانند تولستوی هم به صورت مخفیانه و یا علنی به اسلام گرویده است؟

تولستوی، اسلام و مسلمانی را زمانی مطرح می‌کند که تبلیغات کمونیست‌ها به حداکثر خود رسیده و ضد دین بودن به معنی قدرتمند بودن است. آن زمان برای بیان و یا تبلیغ یک دین آن هم اسلام باید تحت شکنجه قرار گرفتن یا اعدام شدن را به جان خرید. تولستوی این کار را کرد. در نقطه‌ی عطف هنر و ادبیات بودن و چنین کردن واقعاً در زمان تولستوی مسأله‌ای از جان گذشتن شمرده می‌شود. به همین دلیل است که هیچ نظریه‌ای دال بر رد شخصی تولستوی برای ادای تفکرش نمی‌توان در نظر گرفت، دیدگاه‌هایی که بر «ضعف»، «احتیاج به اتکاء به جایی» هرگز مورد قبول نخواهد بود.

تولستوی با همه تفاصیل فوق احادیثی را که به حضرت محمد نسبت داده‌اند جمع‌کرده و آن‌ها را به مردم روسیه تقدیم کرده است. در اصل فلسفه‌ای مانند کمونیزم که از پایه ایرادات بسیار جدی داشت و یا ریشه‌ی عمیق‌تر آن سوسیالیزم، نویسنده‌ی هوشمند روسی را هرگز تکان نداده و به جای استفاده از نعمات حکومتی که برای او آسان و در دسترس بوده طرز تفکر خود را بر اسلام و فلسفه‌ی آن متمرکز کرده است.

1- Moris Bucaille   2- Roger Graudy

«برای من محمدی بودن، از ستایش صلیب (مسیحیت) در مقام بالاتری قرار دارد و در این مقایسه من اسلام را برمی‌گزینم». اگر انسان‌ها حق انتخاب داشتند، هر انسان عاقل «پرودسلاو» (مذهب مسیحیت غالب در روسیه) بدون شبهه و بی‌تردید محوری بودن، خدای یگانه و پیامبرش را قبول می‌کرد.»

در نامه‌ای که به «یلنا وکیل‌اووا» نوشته است در پاراگرافی از آن جملات بالا را به سادگی بیان کرده است و طرز تفکر خود و شیفتگی‌اش به اسلام را متذکر شده است. در قسمت دیگر همین نام از سرنوشت دین‌های دیگر که در مسیری غیر انسانی قرار گرفته‌اند و وظایف و اهداف خود را فراموش کرده‌اند نام برده، دین حضرت محمد را آخرین دین الهی و دینی فوق‌العاده شمرده، به مانند دین‌های دیگر آن را از خرافات و امور باطل به دور دانسته و دینی کامل تفصیل نموده است.

احادیث انتخابی تولستوی که در کتاب آورده است اکثراً در موضوعاتی مانند «فقر» و «مساوات» است که این‌ها به طور اعم حاوی درس‌هایی به مردم روسیه است. تولستوی، احادیث منتخب را، برای اثبات عدالت واقعی و مساوات، و برادری درست و فداکاری بدون چشم‌داشت در اسلام مطرح می‌کند و حتیٰ احترام به انسان و عشق را مرکز قرار داده و محور آن را اسلام می‌شمرد...

منابع احادیثی را که تولستوی در کتاب فوق آورده است تعدادی را یافته، در متن کتاب ذکر کرده‌ایم.

در این‌جا تولستوی خود اذعان بر این دارد که تعدادی از احادیث در «ترمینولوژی» اسلامی جایی ندارند و بر اساس منطق و تفکر، نمی‌توانند صحیح باشند، و این سخن و بیان تولستوی نشان‌دهنده‌ی آن است که

تولستوی قرآن مجید را خوانده، زیرا اگر این مهم توسط نویسنده انجام نمی‌شد چه‌گونه می‌توانست احادیث غیر مستند را تشخیص دهد.

نکته‌ی قابل ذکر آن‌که می‌باید از ترجمه‌ی ترکی این رساله که چهارمین برگردان این متن است نیز سخنی به میان آید. اول آن‌که احادیث از زبان عربی گرفته شده و به زبان روسی ترجمه شده است... دوم آن‌که شناسنامه‌ی جدیدی از زبان روسی قدیمی (کلاسیک) به زبان روسی جدید، از زبان روسی تحت‌اللفظی و یا روزانه به زبان تُرکی آذری و چهارم از آذری به زبان تُرکی استانبولی و حتی هویتی جدیدتر. (هم‌چنین و آخرین آن ترجمه‌ای است که در حال حاضر در دست خواننده است، ترجمه‌ای از تُرکی استانبولی به فارسی ـ مترجم) به همین دلیل است که چه در نامه‌ها، و چه زبان ملی مورد استفاده در ادای احادیث کاوش بیش‌تری لازم است.

این رساله و نامه‌ها را از زبان روسی به آذری ترجمه کردن و بدون کم‌وکاست به دست ما رساندن کاری بسیار مهم بود که توسط اساتید بزرگ آقایان «پروفسور تلمان علی‌اف» و «واقف خلیل‌اف» انجام شده. این‌جانب افتخار آن را داشتم که این متن را به زبان تُرکی استانبولی ترجمه کنم.

زحمات ناشر محترم در این رابطه قابل تشکر و سپاس فراوان است.

«عارف آرسلان»

بهار ۲۰۰۵ استانبول

«لِوْ نیکُلاویچ تولستوی»

داستان نویسنده‌ای اندیشمند

در ۲۸ آگوست ۱۸۲۸ در جنوب مسکو شهر «نولا»، منطقه‌ی «یاسنایا پولیانا» در خانه‌ای روستایی به عنوان چهارمین فرزند خانواده‌ای اصیل چشم به جهان گشود.

در دوران کودکی مادر خود را از دست داد. بدین صورت پدرش «کُنت نیکلای تولستوی» مسئولیت تحصیل او را عهده‌دار شد. در سال‌های کودکی زبان فرانسوی و آلمانی را فرا گرفت. مادر بزرگ و عمه‌هایش، به عنوان افراد اصیلی از خانواده‌ای معتبر در رشد و نمو او نقش بسیار مهمی را ایفا کردند. در ۹ سالگی پدرش مسموم و کشته شد. بعد از پدر بلافاصله مرگ مادر پدرش (مادربزرگ او) هم پیش آمد و کار پرستاری و قیمومیت او به عمه‌هایش واگذار شد.

در سال ۱۸۴۴ در دانشگاه «کازان» در رشته‌ی زبان‌های شرقی به تحصیل پرداخت. در همین سال‌ها بود که تفکرات عجیبی او را فرا گرفته و سنت و زندگی او را بی‌تفاوت و خنثیٰ کرده، او را به پوچ‌گرایی سوق داد. در همین ایام زندگی خود را با عیاشی و قمار می‌گذراند و تحصیلات خود را

نیمه‌کاره رها کرد. در سال ۱۸۴۵ به تحصیل در رشته‌ی «حقوق» پرداخت ولی از آن هم لذت نبرده و بعد از ۲ سال از دانشکده‌ی حقوق اخراج شد.

در ۱۹ سالگی با دارایی عظیمی که از خانواده‌اش به او رسیده بود صاحب ثروت بزرگی بود. مزرعه‌ای که در «پاسنایا بولیانا» متعلق به خانواده‌ی او بود میراث وی شده و به علت علاقه‌ی بسیار زیاد او به این مزرعه تصمیم به سکونت در آن‌جا گرفت.

در سال ۱۸۵۱ منطقه‌ی «قفقاز» که او را تحت تأثیر خود قرار داده بود وی را مجبور به رفتن به این منطقه کرد. در قفقاز در مدرسه نظامی به تحصیل ادامه می‌داد که در سال ۱۸۵۳ به جبهه نبرد با دولت عثمانی فراخوانده شد. در ۱۸۵۴ در قشون قفقاز جای گرفته و به جبهه جنگ اعزام شد. و در سال ۱۸۵۶ خدمت سربازی را ترک کرد.

کتابی که در آن خاطرات کودکی و نوجوانی خود را نوشته است به نام «کودکی» را در سال ۱۸۵۱ آن‌گاه که تنها ۲۳ سال داشت به رشته‌ی تحریر درآورد.

کتاب‌های «حاجی مراد» و «قزاق‌ها» را که دو رُمان مهم او هستند تحت تأثیر بیش از حد مردم قزاق در سال ۱۸۵۲ تألیف کرده، در سال ۱۸۵۵ کتاب «داستان‌های سواستوپول» را در رابطه با جنگ قفقاز با عثمانی‌ها نگاشت.

در سال ۱۸۵۷ ابتدا به کشور آلمان و سپس در ۱۸۶۹ به انگلستان، سوئیس و بلژیک سفر کرد. در این سفرها با روشنفکران و نویسندگان مهم این کشورها آشنا شده، از آن‌ها متأثر شد.

در سال ۱۸۶۱ دوباره به مسکو بازگشت و در ۱۸۶۲ با دختر دکتر

مشهور مسکو آقای «بِرس»[1] که نام او «صوفیا»[2] بود ازدواج کرد. از این تاریخ به بعد به مزرعه‌ی خود رفته و زندگی ساده‌ای را پیش گرفت و تنها ادبیات و خانواده‌اش محور زندگی او قرار گرفت.

در سال ۱۸۶۳ شروع به نوشتن «جنگ و صلح» مهم‌ترین اثر خود کرد. این کتاب را در سال ۱۸۶۹ به پایان رساند.

در سال ۱۸۷۳ شروع به نوشتن دومین اثر مهم خود که شاهکاری ادبی بود یعنی «آنا کارنینا» کرده و مدت ۳ سال بعد از این تاریخ را به عنوان بدترین سال‌های زندگی تولستوی باید نام برد. یعنی سال‌هایی که عمه‌های خود و بعد از آن‌ها سه فرزند خود را از دست داد، این کتاب را به پایان رساند.

بیماری ناعلاج برادرش در انتها سبب مرگ وی شده و از دست دادن برادر اثر روحی عجیبی بر نویسنده‌ی بزرگ گذاشت، به طوری که مدت‌ها در خود فرو رفته و ناملایمات و مصایب زندگی را در کتابی به نام «اعترافات» به رشته‌ی تحریر درآورد.

بعد از به پایان رساندن آثار مهمش «جنگ و صلح» و «آنا کارنینا»، بیست سال کتابی ننوشته و در سال ۱۸۷۶ کتاب مهم دیگر خود را با نام «زندگی دوباره» تحریر کرد. در این مدت طولانی زندگی او دستخوش مصائب و ناهمواری‌های بسیاری شد و منجر به تغییر نگرش وی به زندگی شد. این مصائب و دگرگونی‌های فکری باعث شد تا تولستوی نیازمند دست‌یابی ایده‌ای جدید شود و روی مسایل مهمی مثل خداوند، انسان، زندگی و زندگی بعد از مرگ متمرکز شده و مطالبی در این موارد بنویسد. «دین چیست»، «مرگ ایوان ایلیچ»، «انسان چه‌طور زندگی می‌کند»، «بستر

1- Bers
2- Sofya

مرگ» و «مانیفیست مرگ» از جمله رمان‌هایی است که در آن‌ها می‌توان مسیر فکری تولستوی را به خوبی درک کرد.

در سال ۱۸۹۱ ـ ۱۸۹۲ روسیه شاهد قحطی و بیماری‌های عجیبی در میان مردم شد و بعد از این روزهای تلخ بلافاصله فرزند دختر خود را به نام «وانیشکا» که بسیار دوست داشت و تنها ۷ سال سن داشت از دست داده و در ادامه‌ی این روزهای تلخ به خلاء روحی بزرگی رفته و حالات روحی‌اش به هم ریخت.

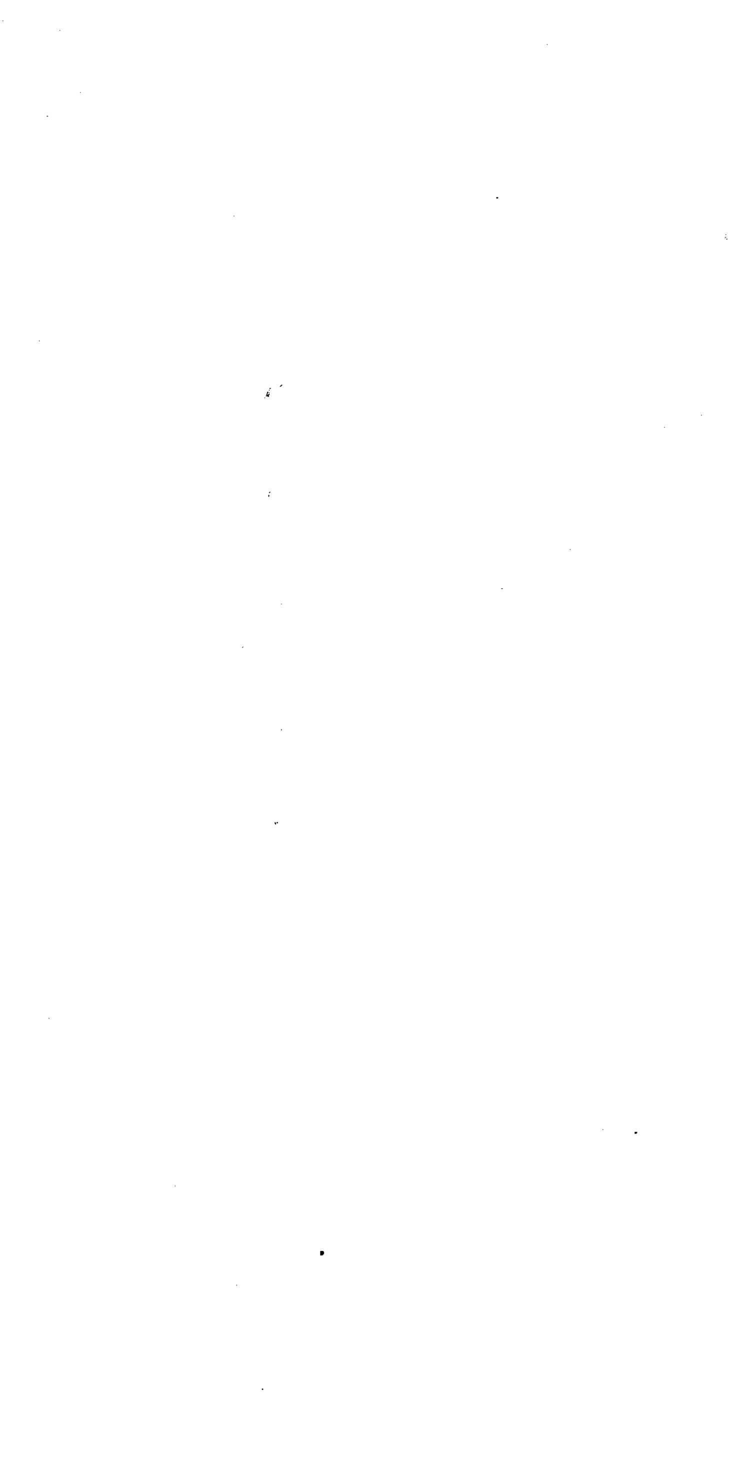
در سال ۱۸۹۶ اولین جمله‌ی کتاب «زندگی دوباره» را نوشته کتاب فوق را در سال ۱۸۹۹ به پایان رساند و در همین سال احوال روحی خود را که بسیار مخدوش بود با نوشتن کتاب «سونات کرویتزر» به قلم آورد.

زندگی مشترک او با همسرش به علت مشاجرات خانوادگی دیگر برای نویسنده‌ی هوشمند و ژرف‌اندیش جایی برای بقا نگذاشته بود و این ناسازگاری‌ها که از ابتدای زندگی مشترک با «صوفیا» او را می‌آزرد با ترک منزل تولستوی در «پاسنایا پولیانا» در تاریخ ۹ اکتبر ۱۹۱۰ وقتی که تولستوی ۸۲ ساله بود به پایان رسید.

تولستوی شخصیتی بود که تمام عمر خود را با نگاهی ژرف به فلسفه‌ی زندگی و خداوند سپری کرد، چند روز بعد از ترک منزل تصمیم گرفت از طریق سفری به «اُدسا» و «استانبول» خود را به «بلغارستان» برساند. ولی متأسفانه مبتلا به بیماری ذات‌الریه شد و در صبح ۲۰ اکتبر ۱۹۱۰ ساعت ۶/۰۵ در ایستگاه قطار متروکی در «آستاپووا» چشم بر جهان فانی بست و بر اساس وصیت خویش در مزرعه‌اش در «پاسنایا پولیانا» در سایه‌ی درختان کهن، همان‌جا که با فرزندان و نیز با دوست خوب زندگی یعنی برادرش در زمان کودکی بازی‌ها کرده بود به خاک سپرده شد.

فصل اول

توصیه‌های مهم



توصیه‌ی مهم

دل‌های ما مالامال از نور خداست، این نور وجدان است.

(تولستوی)

شیفتگی تولستوی به حضرت محمد پیامبر اسلام را در بخش‌های پیش تذکر دادیم. این شیفتگی در نویسنده‌ی بزرگ روس و جهان با خواندن احادیثی در باب آن حضرت به وجود آمده و بعد از این نیز تولستوی با خواندن کتاب احادیث فیلسوف هندی «سهروردی» این شیفتگی به اسلام و حضرت محمد در نویسنده روسی دوصد چندان شده است. حین خواندن این کتاب یادداشت‌هایی برداشته و نظرش آن بوده تا این نکات مهم را به اطلاع دوستان خود و همین‌طور مردم روسیه که از مواهب اسلام بی‌خبر بوده‌اند برساند و توصیه‌های مهم خود را که از داشته‌هایش بود به اطرافیان خود پیشکش کند. و رساله‌ی حاضر را با دقت و وسواس زیاد نوشته است.

از دیدگاه تولستوی سخنان حضرت محمد درباره‌ی عشق و محبت به هم‌نوع و خدا، خوش‌بینی، اخلاق نیک، عدالت، راستی و سایر مسایل که در جوامع جهانی همواره مورد بررسی و تحقیق قرار دارند، کسی که خود را «انسان» می‌نامد تحت تأثیر قرار می‌دهد. و برای جلب هر فرد با هر

اندیشه‌ای کافی است. تولستوی نیز تحت تأثیر این موارد قرار گرفته و در مقابل این همه عظمت سر تعظیم فرود آمده و از قاعده جدا نمانده است. ایمان و امید را تولستوی در همین سطور یافته و با اتکا به آن روح خود را تقویت کرده است. رساله‌ای که اینک در دست شماست کوشش و تلاش نویسنده‌ی هوشمند روسی است که در انعکاس این حالات و عقاید کوشیده است.

(۱). «خداوندا، تمام عشقم به خودت را بر من ببخشای»

روزی رسول اکرم در سایه‌ی درخت خرمایی آرمیده بود. وقتی پیامبر چشمان خود را گشود، بالای سرش مردی را دید که شمشیری در دست دارد. مرد رو به حضرت چنین گفت «ای محمد کیست که تو را از این شمشیر در امان دارد؟»

پیغمبر پاسخ داد: «اللّٰه». شمشیر مرد از دستش رها شده و بر زمین افتاد. شمشیر را رسول بر دست گرفت و فرمود: «حال کیست که تو را از این شمشیر در امان نگاه دارد؟»

مرد جواب داد: «هیچ کس»! پیامبر به او امان داد و بخشیدش.

مرد به راهش ادامه داد و باز گفت: «رسول اکرم تو برحقی و من نه.» «من خدایی را جز خدای تو نمی‌شناسم و به پیامبری تو از سوی او شهادت دارم.»

بدین صورت مرد کافر، مسلمان شد و اسلام آورد و تا به آخر عمر کنار حضرت رسول جای گرفت نام او «دوسور» بود.

(۲). خداوندا، تمام عشقم را نسبت به خودت بر من ببخشای. مهر آنان

را که بر تو مهر می‌ورزند در قلب من جای ده. چنان مقرر کن که من لایقت باشم، آنچه را مراد توست انجام دهم. آن‌چنان قرار ده که عشق تو در وجودم از عشقم به خانواده و ثروتم بالاتر و رفیع‌تر باشد.

خداوندا از تو مهر به تو را خواهانم و عشق مهر آنان که بر تو مهر می‌ورزند مراد من است و چنین کاری را آرزو دارم.

خداوندا، مهر به خودت را از مهر به خانواده، پرستش نفس و مهر برخواسته و علاقه بر مادیات والاتر کن و مرا به راه راست رهنمون شو.

* * *

(۳). حقیقت هرچه که بر انسانها تلخ‌تر گردد واقعیت را عوض نمی‌کند پس راستی را بر زبان آورید و هیچ نهراسید.

* * *

(۴). «به برادر دینی‌ات چه ظالم و چه مظلوم یاری کن.»

مردی به حضرت رسول گفت: یا رسول‌الله! اگر برادرم مظلوم باشد به او یاری خواهم کرد. اما اگر ظالم باشد چه‌گونه او را یاری کنم؟

حضرت فرمود:

اگر او را از ظلمی که مرتکب می‌شود برحذر داری، بر ظلم کردن او مانع سختی باشی، بدون شبهه آن‌گاه به او یاری کرده‌ای.

* * *

(۵). هر کس کار نیکی انجام دهد ده برابر آن کار نیک بهره‌ی خود خواهد کرد. و کسی که کار بدی از او سر زند هم ده برابر به اندازه آن بدی نصیب خواهد برد.

کسی که به سوی من یک وجب نزدیک شود من به او زرعی نزدیک

می‌شوم. کسی که به من زرعی نزدیک شود من به او فرسخی نزدیک می‌شوم. کسی که به روی من گام‌زنان بیاید من به سوی او دوان دوان می‌روم. کسی که به سویم با دنیایی گناه بیاید، امّا وجود خدای یکتا را باور داشته باشد من بخشش گناهان او را خواستار می‌شوم.

* * *

(۶). خداوندا مرا در زمره‌ی فقیران اجازت زندگی ده، آن‌گاه که در فقر خود می‌زیستم جان مرا قبض کن و در روز قیامت مرا با فقیران محشور کن.

عایشه در این‌جا پرسید:

ای رسول‌الله چرا چنین می‌فرمایی؟

رسول خدا فرمود: زیرا آنان از اغنیا چهل بهار زودتر به بهشت وارد می‌گردند.

و بعد رو به عایشه کرد و فرمود:

ای عایشه! فقیران و مسکینان را دوست بدار تا در روز قیامت خداوند به تو نزدیک شود.

و سپس ادامه داد:

خداوندا! مرا همراه فقیران نمای. با فقیران جان مرا از من بگیر و با فقیران محشور کن!

* * *

(۷). خداوند تعالی بیش‌ترین کاری را که تأیید می‌کند، رزقی اندک است که به دست انسان‌ها می‌آید و با آن رزق اندک احسان می‌کنند و به آنان که توانایی چیزی را ندارند یاری می‌کنند.

(۸). بهترین شربت برای آدم فرو بردن کین به درون است و هیچ

انسانی چنین شربتی را به عمرش ننوشیده است.

* * *

(۹). هیچ مسلمانی ایمان نیاورده مگر آنکه، آن‌چه برای خویش آرزو می‌کند برای برادر مسلمانش آرزو نماید و اگر چنین نباشد عبادت او صحیح نیست.

* * *

(۱۰). جهنم فرمان نفس است و آن‌چه در جهنم می‌یابی آن است که در دنیا آرزوی آن را نموده‌ای، بهشت باب ورود به مبارزه با نفس است و آن‌چه آن‌جا می‌یابی همان است که همواره در دنیا آرزوی آن را داشته‌ای.

* * *

(۱۱). خداوند باری‌تعالی فرموده است: ای انسان! از قوانین من پیروی کن این‌چنین باش تا آن‌چنان که می‌خواهی شوی.

(عبدالله سهروردی در این‌جا توضیحی آورده، این‌چنین می‌فرماید: انسان اگر طبق قوانین طبیعت و زندگی حرکت کند طبق اراده‌ی خداوندی حرکت کرده است و آن‌چه آرزوی آن را دارد برآورده خواهد شد.)

* * *

(۱۲). با پر خوردن طعام و نوشیدن بیش از حد بر قلب خود فشار نیاورید.

* * *

(۱۳). آن‌گاه که خداوند زمین را آفرید، زمین همانند درخت خرمایی به چپ و راست لرزان بود، پایه‌های زمین هم‌چنان سست بودند تا خداوند کوه‌ها را بر زمین استوار نمود و بدین صورت زمین استقرار یافت. فرشتگان

خدا در عظمت کوه‌ها به حیرت آمدند و چنین گفتند:

خداوندا آیا پرتحمل‌تر از کوه‌ها چیزی آفریده‌ای؟

خدا فرمود: آری، آهن را.

پرسیدند: آیا از آهن قوی‌تر چیزی آفریده‌ای؟

حق فرمود: آری، آتش را.

باز هم پرسیدند: آیا از آتش قدرتمندتر چیزی خلق کرده‌ای؟

خداوند فرمود: آری، آب را.

گفتند: آیا با قدرت‌تر از آب چیزی آفریده‌ای؟

خدای عالم فرمود: آری، باد را.

دگربار پرسیدند: آیا پرشتاب‌تر از باد چیزی آفریده‌ای؟

خداوند فرمود: آری، انسان را.

و این‌چنین فرمود: اگر او با دست راستش صدقه دهد چنان که دست چپش این را نبیند این پرشتاب‌ترین است.

* * *

(۱۴). خداوند متعال می‌فرماید: «من خزانه‌ای نهان بودم، می‌خواستم مرا کشف کنند و به همین دلیل انسان را آفریدم.»

* * *

(۱۵). «قلب کسی را نشکن. اگر کسی قلب تو را شکست و نقاط ضعف و بدی‌هایت را بر همه آشکار ساخت، مانند او بدی‌هایش را آشکار ننما.»

* * *

(۱۶). خداوند برخی امور را اصل قرار داده است آن‌ها را از نظر دور مدارید. برای این‌که به برخی گناه‌ها نزدیک نشوید برای آن‌ها مرزی ساخته

است، به این مرزها ورود نکنید. مواظب حراف‌ها باشید، برخی چیزها را نه به دلیل آن‌که فراموش کرده، بلکه به دلیل مرحمتش بر زبان نیاورده است. در مورد آن‌ها اندیشه کرده و مرتکب گناه نشوید.

* * *

(۱۷). «هرکس در برابر نعمت‌های آفریده شده‌ی خداوند با گذشت باشد، خداوند نیز در مورد او با گذشت خواهد بود. بدون آنکه به خوبی و یا بدی‌های آدم‌ها بیاندیشی به آن‌ها خوبی کن. به دیگران خوبی کن زیرا به این شکل می‌توانی از بدی‌ها دوری کنی.»

* * *

(۱۸). از حضرت محمد پرسیدند: «اساس دین بر چه استوار است؟» حضرت فرمودند: «آن‌چه بر خود می‌پسندید بر دیگران نیز بپسندید و آن‌چه بر خود نمی‌پسندید بر دیگران نیز نپسندید.»

* * *

(۱۹). اندازه‌ی صمیمیت یک مسلمان، وقتی اثبات می‌شود که قدرت او برای کاری کافی نباشد.»

* * *

(۲۰). خداوند متعال در دو سوی هر راه دیوارهایی هم برپا نموده است در کنار این دیوارها درهایی نیز موجود است. درهایی که در مقابل آن‌ها پرده‌هایی آویخته است همان حدودی است که خدا برای انسان‌ها قرار داده. اولین نگهبان این درها کلام خدا است و دومین نگهبان، قلب هر آدم است که در درون او است و این قلب‌ها فرمان ترس و اطاعت از خدا را دارند.

ترجمان این حدیث از تولستوی چندان روشن نیست، نویسنده‌ی روسی

هم در ترجمه و هم در نقل قول مرتکب اشتباهاتی شده است. در منبع اصلی که یافته‌ایم ترجمه‌ی حدیث فوق را می‌توان این‌چنین ذکر کرد:

کسی از حضرت پیامبر پرسید: (راه راست) کدام است؟

پیغمبر به این شخص چنین پاسخ دادند: خداوند ما را در ابتدای راه راست قرار داد و سوی دیگر این راه رسیدن به بهشت است. در چپ و راست این راه، راه‌های دیگری نیز هستند. در ابتدای این راه‌های فرعی کسانی ایستاده‌اند و به محض گذر از برابرشان انسان‌ها را به سوی این راه‌ها دلالت می‌کنند. اگر کسی از راه اصلی بیرون شده و راه‌های فرعی را امتحان کند، مستقیم به جهنم می‌رود و اگر کسی راه راست یعنی راه الهی را برگزیند در انتها به بهشت می‌رسد. این حدیث از «ابن مسعود» روایت شده و می‌گویند بعد از این تفسیر، آیه‌ی ذیل را خوانده است:

«این صراط مستقیم من است. از آن اطاعت کنید به راه‌های دیگر گرایش نیابید، زیرا این راه‌ها شما را از راه خدا دور می‌کنند...»)

* * *

(۲۱). حضرت پیغمبر فرمودند:

«هر مسلمان باید صدقه دهد.»

پرسیدند: «اگر پولی نیابد؟»

حضرت فرمودند: «با دست‌های خود کار کنند هم برای خود و هم برای صدقه»

پرسیدند: «اگر توانایی کار کردن نداشته باشد؟»

حضرت فرمودند: «در این صورت به کسی که احتیاج به یاری دارد مدد رساند.»

پرسیدند: «اگر توانایی این را هم نداشته باشد؟»

حضرت فرمودند: «امر به نیکی و راستی کند.»

دوباره پرسیدند: «اگر این را هم انجام ندهد؟»

حضرت فرمودند: «خود را از بدی کردن به دیگران مصون نگاه دارد زیرا این هم نوعی صدقه است».

* * *

(۲۲). وابیا ابن معبد می‌گوید: وقتی به حضور رسول اکرم رسیدم رو به من کرده پرسیدند:

«برای پرسیدن این‌که خوبی چیست بدین‌جا آمده‌ای؟»

گفتم: آری.

پس فرمودند:

«با قلب خود مشورت کن».

«خوبی آن است که قلب تو آن را مناسب می‌داند و برای به انجام رساندن آن رضایت دارد. گناه چیزی است که حتی اگر اشخاص مختلف برای انجام آن به تو اجازه دهند، اما قلب تو برای انجام آن شبهه داشته و مردد بوده و راضی نیست.»

* * *

(۲۳). تا وقتی شما دینی از خود نداشته باشید نمی‌توانید وارث سلطنتی باشید که از سوی خودتان، تعیین شده است و تا وقتی به یکدیگر مهر نورزید به آرزوهای خود نمی‌رسید.

* * *

(۲۴). از علایم ایمان بندگی و مهربانی است، پرحرفی و بی‌حساب

سخن‌گویی نشانه‌ی دورویی است.

* * *

(۲۵). تنها ماندن و بی‌کسی بهتر از آن است که با گروهی ظالم باشی. با مردمی که بسیار راست هستند بودن بهتر از تنهایی است. کسی که طالب علم است باید به او آموزش داد و نباید در مقابل او سکوت کرد. گاه سکوت بهتر از پرحرفی بی‌مورد است.

* * *

(۲۶). خداوند همیشه به کسانی که خشم خود را در سینه حبس می‌کنند پاداش می‌دهد.

* * *

(۲۷). عقل هر کس با نیت او ارتباطی مستقیم دارد.

* * *

(۲۸). خداوند متعال کسانی را دوست دارد که با دست‌رنج خویش به زندگی ادامه می‌دهند.

(۲۹). در جایگاه آدمی کسی جای دارد که، در مقابل بدی‌ها صبور بوده و تحت تأثیر آن‌ها دل‌های انسان‌ها را نرنجاند.

* * *

(۳۰). افتادگی درست و واقعی، بالاترین خوبی‌هاست.

* * *

(۳۱). در جایی که افتادگی و فهمیدگی نباشد ایمان جایی ندارد.

* * *

(۳۲). در مورد تقسیم خوبی‌ها در میان آدم‌ها اصرار بورزید.

* * *

(۳۳). من به سوی نور دویدم، در نور زندگی می‌کنم.

* * *

(۳۴). درست‌کارترین شما آن است که وقتی خوبی را جُست خدا را شکر کند، وقتی با بدی روبرو شد صبر پیشه کند. و این‌چنین آدمی همواره از سوی خدا قابل دریافت پاداش الهی است.

* * *

(۳۵). کسانی که راه راست را یافته‌اند اگر درباره‌ی درستی آن بیش از حد جدل نمی‌کردند از این راه منحرف نمی‌شدند.

* * *

(۳۶). بزرگ‌ترین دشمنان خداوند آنانند که با ایمان هستند ولی در جایی که اصلاً بدان احتیاجی ندارند ظلم کرده و جان دیگران را می‌ستانند.

* * *

(۳۷). قبر، نخستین منزل آخرت است.

* * *

(۳۸). مقدس‌ترین پیکارها، آنی است که انسان با نفس خود در جنگ بوده و در آن پیروز شود.

* * *

(۳۹). ساعتی را کار کردن از چهل سال در خوشی و غفلت بودن بهتر است.

* * *

(۴۰). عبادت برای مؤمنی که بدان می‌پردازد راهی برای عروج روح او

و نزدیکی به خداوند است.

* * *

(۴۱). مرگ پلی است که دوست را به دوست نزدیک می‌کند.

* * *

(۴۲). فقر من برایم مایه مباهات است.

* * *

(۴۳). آدم مؤمن، صادق به خدا بوده، به حکم و رحمت او همواره راضی است و با امید زندگی می‌کند.

* * *

(۴۴). زنای چشم نگاه کردن است، زنای زبان صحبت کردن است. نفس می‌طلبد و اشتهای انسان باز می‌شود. اندام‌های بدن نیز اینان را به حقیقت و یا دروغ گواهی می‌کنند.

* * *

(۴۵). از جمله چیزهایی که خداوند دوست ندارد عبادت مردان و یا زنانی است که قصد خودنمایی داشته باشند.

* * *

(۴۶). خدای قادر به کسانی که با دسترنج خود روزگار می‌گذرانند مرحمت می‌کند نه بر کسانی که با گدایی روزی خود را جست‌وجو می‌کنند.

* * *

(۴۷). آنهایی که در زندگی رنج بیش‌تری برده‌اند از خدا پاداش بیش‌تر خواهند گرفت. از آن بهتر کسانی پاداش بیش‌تری می‌یابند که بلایای بسیاری بر آنان وارد شده باشد. کسانی را که خدا بیش‌تر دوست دارد بلای

بیش‌تری بر آنان نازل می‌کند.

* * *

(۴۸). حضرت رسول(ص) بعد از نماز خواندن همواره چنین دعا می‌کرد:

«خدایا! تو را برای ایمان حقیقی که به من دادی دعا می‌کنم. به دلیل داشتن آمادگی برای رفتن به راه راست دعا می‌کنم. تو را برای اعتمادی که به من مرحمت کردی و کمک دائم تو سجده می‌کنم، تو را دعا می‌کنم که مرا از گناه‌هایم مبرا کنی، قلبی پاک و زبانی برای به کار بردن در راه راست به من عطا بفرمایی.

تو را دعا می‌کنم، زیرا به من نیکی کردن را توصیه کردی و از خطاها مرا بازمی‌داری. از تو نهان و آشکار می‌خواهم که گناه‌هایم را ببخشایی.

* * *

(۴۹). آیا می‌دانید چه چیزی دین‌ها را خراب کرده، و آن را از اصل خویش جدا می‌کند؟ «کسانی که تحلیل و تفسیر غلط از دین می‌دهند، ناقلان ریاکاری که با همه به بحث و جدل نشسته و حکم‌دارانی که با تحلیل خود مسایلی را بیان می‌دارند.»

* * *

(۵۰). زن، بخش دوم مرد است.

* * *

(۵۱). علمی که فراموش شود از بین می‌رود و در دست نااهلان محو می‌شود.

(۵۲). خداوند متعال برای پاک کردن و نابودی و فراموشی علم در مغز

انسان‌ها نیست، بلکه با از میان رفتن دانشمندان و عـالمان عـلم از دست می‌رود. در نتیجه در عـالم هسـتی هـیچ صـاحب عـلمی بـاقی نـمی‌ماند. انسان‌های نادان از میان خود رهبری را برای هدایت آن‌ها بـرمی‌گزینند. از رهبران جدید مسایل فراوانی پرسیده می‌شود، آنان با این‌که خوب سؤال‌ها را نمی‌دانند امّا درباره‌ی آن‌ها فتوا می‌دهند. در نتیجه نه‌تنها خود در مسیر غلط قرار می‌گیرند، بل مردم را نیز به مسیر نادرست راهبری می‌کنند.

* * *

(۵۳). زمان چندانی نخواهد گذشت که جز نام دین چـیزی در جـهان هستی باقی نمی‌ماند. به جز قرآن و جز تفسیر آن چیزی نـمی‌ماند. در آن وقت در مساجد دیگر علم و دین را درس نمی‌دهند، کسی به خداوند بندگی نمی‌کند. روحانیون و مدرسان دینی، دانشمندان، به بدترین انسـان‌ها بـدل خواهند شد، مناقشه و مناظره بین آن‌ها درمی‌گیرد و آدم‌های عادی از دین منحرف می‌شوند و باز به دوره‌ی جاهلیت خویش بازمی‌گردند.

* * *

(۵۴). فرا گرفتن علم برای مسلمانان واجب است. آمـوختن دیـن بـه کسانی که از آن بی‌خبرند مانند آویختن جواهرات، طلا و مروارید به گردن خوکان است.

* * *

(۵۵). علم سه نوع است، اولی حقیقت است و بدون تردید باید آن را تعقیب کرد. علم دیگر آن است که انسان را از راه راست منحرف می‌کند از آن برحذر باش، سومی عـلمی است دربـاره‌ی نـاشناخته‌ها و بـرای یـافتن جواب آن‌ها نیز باید در راه خدا بود.

* * *

(۵۶). مؤمنان نمی‌میرند. آن‌ها از جهان فانی به جهان ابدی سفر می‌کنند.

* * *

(۵۷). مؤمن واقعی، برای روزهای خوب خدا را سجده می‌کند، وقتی بر او بلایی نازل می‌شود، به خداوند پناه می‌برد.

* * *

(۵۸). به خدا اعتماد و توکل کن، امّا شترت را هم به درختی که تنه‌ای محکم و سالم ندارد، نبند.

(۵۹). دنیا و تمام نعمت‌های دنیا پرارزش است، ولی در میان تمام این نعمت‌ها از همه پربهاتر داشتن زن‌های صالح و نیک است.

* * *

(۶۰). می‌دانم که جمله‌ی «بجز خداوند هر چیز دیگری فانی است» را غیر از «لبید» کسی بر زبان نیاورده است.

* * *

(۶۱). به درستی و راستگویی پناه برید و از دروغ پرهیز کنید.

* * *

(۶۲). مؤمن واقعی کسی را تحقیر نمی‌کند، کارهای بی‌فایده انجام نمی‌دهد و حرف‌هایی که فایده‌ای برای خود و کسان دیگر ندارد از سوی او به زبان آورده نمی‌شود.

* * *

(۶۳). از درک کاستی‌ها و کمی‌ها در انسان‌ها به ویژه وقتی که همان

کاستی‌ها را خود نیز داریم پرهیز کنید، هرگز این کاستی‌ها را آشکار ننمائید.

* * *

(۶۴). چیزی زیباتر از گذران اوقات در سکوت نیست و همین راهنمای روح و کارهای درست است.

* * *

(۶۵). وقتی که حرف می‌زنید حقیقت را به زبان آورید، بر قولی که می‌دهید پای‌بند باشید، دیون خود را همواره ادا نمایید. در اعمال و افکارتان به راه‌های بد اندیشه مکنید، دست‌هایتان را از زیاده‌روی و کارهای بد دور نگه دارید.

* * *

(۶۶). خداوند متعال، امر به سلیم بودن، احترام و تواضع می‌کند. خداوند امر می‌کند کسی به دیگری ظلم روا مدارد.

* * *

(۶۷). آن که انسان‌ها را به ستم کردن تشویق می‌کند از اُمت ما نیست. آنانی که مردم خود را در جهالت و دروغ غوطه‌ور می‌کنند هم از امت ما نیستند. آنانی که مردم خود را در دشواری و سختی نگه داشته‌اند هم از ما نخواهند بود.

* * *

(۶۸). محبت، هر انسانی را در برابر آن که دوست دارد، کر و لال می‌کند.

* * *

(۶۹). مؤمنی که هر آنچه را برای خود روا دارد برای برادر مؤمنش روا

ندارد، مؤمن نیست.

* * *

(۷۰). مسلمان آن است که از دست و زبان او ضرری متوجه دیگران نشود. مؤمن کسی است که جان و مال دیگران در نزد او در امان است و همچنین در نزد او همه چیز در امنیت است.

* * *

(۷۱). آنان که با زبان خود قلب دیگران را می‌شکنند قادر نخواهند بود با عبادت، گناه خود را بشویند.

* * *

(۷۲). آیا می‌دانید از نماز خواندن، روزه گرفتن و خوبی کردن چه چیزی بهتر می‌تواند باشد؟ صواب‌تر از این‌ها آشتی دادن دو نفر است که با هم قهر کرده‌اند. زیرا کین، نفرت و دشمنی آدم‌ها را از تمام تعالیمی که خداوند بر آن‌ها ارزانی داشته محروم می‌کند.

* * *

(۷۳). خدای متعال زیباتر و کامل‌تر از ذکاوت و عقل در انسان چیزی نیافریده است، ثروتی را که خداوند بر انسان‌ها ارزانی داشته به دلیل ذکاوت و عقل است. درک و شناخت خدا نیز از هوش انسانی منشاء می‌گیرد.

* * *

(۷۴). خدا آرامش و ملایمت را دوست می‌دارد آن‌چه بر انسان‌های آرام و ملایم عطا می‌کند بر کسانی که خشونت و عصبانیت را در زندگی پیشه کرده‌اند دریغ می‌دارد.

(۷۵). آنان که صبورند انسان‌هایی قوی و مستحکمند. اینان کسانی

هستند که لیاقت زندگی از آن‌ها کسر نمی‌شود و از غضب خدا همیشه به دورند.

* * *

(۷۶). ثروت واقعی، زیادت و فراوانی مال نیست بلکه چشم و دلی سیر داشتن است.

* * *

(۷۷). عبدالله ابن مسعود چنین گفت:

روزی پیامبر اسلام(ص) بر حصیری دراز کشیده خفته بودند. وقتی از خواب برخاستند حصیر بر بدن آن حضرت اثر گذاشته و خطوطی بر بدن حضرت آشکار بود.

ما رو به حضرت کرده گفتیم: «یا رسول‌الله برای شما تشکی نرم تدارک ببینیم.»

رسول اکرم پس از شنیدن این جمله فرمودند:

ارتباط من با این دنیا تا چه حد است؟ من همانند مسافری هستم که در این دنیا زیر سایه‌ی درخت لختی استراحت کرده و بعد از آن‌جا می‌رود.

* * *

(۷۸). وقتی به کسانی که از شما ثروتمندترند می‌نگرید و زندگی مجلل و خوب آن‌ها را ستایش می‌کنید، آنان که از شما زندگی حقیرتری دارند را هرگز فراموش نکنید.

* * *

(۷۹). از میان شما هنگامی کسی به شخص دیگری که مال فراوان داشته و یا از نظر آفرینش خداوندی زیباتر است نگاهی می‌اندازد، باید

نظری هم به کسانی بیاندازد که از خودش در سطح نازل‌تری هستند، این‌گونه معلوم می‌شود نعمتی که خدا ارزانی داشته کوچک و حقیر نیست.

* * *

(۸۰). روزی مردی به پیامبر اکرم نزدیک شده، گفت:

«یا رسول‌الله! من تو را دوست دارم»

پیامبر فرمودند: «به سخنی که می‌گویی دقت کن.»

مرد گفت: «به خدا قسم که من تو را دوست می‌دارم.»

و سخن خویش را سه بار تکرار کرد. سپس پیامبر فرمودند:

«اگر مرا دوست داری برای پیش‌گیری از فقر زرهی آماده کن، زیرا آنان که مرا دوست می‌دارند فقر به مانند سیلی به سوی آن‌ها می‌آید.»

* * *

(۸۱). به تعداد مفاصلی که در بدن انسان موجود است باید هر روز در راه خدا صدقه داد.

عدالت را بین دو طرف رعایت کردن و حکم عادلانه دادن صدقه است.

اگر کسی را در سوار شدن به مرکبش یاری کنی و یا در سوار کردن و یا گذاشتن مال آن شخص بر حیوانش یاری رسانی صدقه‌ای است.

زیبا حرف زدن صدقه‌ای است.

به هنگام رفتن به نماز برای اقامه‌ی آن هر گامی که برمی‌داری صدقه‌ای است.

در راه‌ها برداشتن سدها و یا هر چیزی که ممکن است در راهِ رفتن انسان‌ها به آن‌ها یاری رساند صدقه‌ای است.

(۸۲). خداوند تعالی چنین فرمود: هر کس به شخص دیگری که با

تمام خلوص نسبت به من بندگی می‌کند و دوست من است دشمنی کند، من هم به او اعلان جنگ می‌کنم. هیچ بنده‌ای نمی‌تواند غیر از آنچه که برای او فرض قرار داده‌ام با هیچ وسیله‌ی دیگری به من نزدیک شود.

بنده، با آن‌چه برای او فرض قرار داده‌ایم و با عبادتش مدام به ما نزدیک می‌شود و در نهایت من او را دوست می‌دارم.

وقتی بنده‌ی من خوشحال می‌شود من گوش شنوایش، چشم‌های بینایش، دستی که با آن چیزی را می‌گیرد و پاهای او که با آن‌ها می‌تواند راه برود، می‌شوم. از من هرچه بخواهد به او ارزانی خواهم داشت و اگر به من پناه ببرد او را حمایت می‌کنم.

* * *

(۸۳). همانند باران که روح زندگی زمینی است و با آن زمین خود را پاک می‌کند، اگر به خدا ایمان بیاورید و او را باور بدارید قلب شما پاک خواهد شد.

* * *

(۸۴). انجام هر (کار نیکی) صدقه‌ای است. در روایتی دیگر آمده است که اگر برادر خویش را با صورتی خندان پذیرا باشی، اگر از کوزه‌ی آب خودت به برادرت آب بدهی نیز (کار نیکی) انجام داده‌ای.

* * *

(۸۵). روزی در میان اسیران لشکر اسلام زنی بود که به دلیل دوری از کودکش به هر کودکی می‌رسید او را به بغل می‌فشرد و بر سینه‌اش فشار می‌داد. رسول اکرم از میان جمعیت اسیران انگشت اشاره‌ی خود را به روی آن زن دراز کرده فرمودند:

«آیا فکر می‌کنید این زن حاضر است فرزند خویشتن را به آتش بیاندازد؟»

اُمت مسلمان یک‌صدا گفتند: «نخیر، اصلاً»

پس حضرت فرمودند:

«خداوند متعال شفقتی که نسبت به بندگانش دارد از شفقت این زن به کودکش بیش‌تر است.»

* * *

(۸۶). کسی که خلاف یا گناهی انجام می‌دهد تنها به حساب و مسئولیت خود در برابر خداوند گناه‌کار است و در برابر قانون و خدا مسئول است.

* * *

(۸۷). حق کارگر را پیش از آن که عرق تنش خشک شود به او دهید.

* * *

(۸۸). نسبت به مردم خوش‌اخلاق و با ادب باش. با آن‌ها به خوبی و خوشی زندگی کن، از آن‌ها هرگز نفرت به دل راه مده. اگر روزی یهودیان یا مسیحیان به نزدت آیند و طلب کلید بهشت را کنند، به آن‌ها توضیح ده که داشتن کلید بهشت هنگامی میسر است که به احدیت و یگانگی خدا ایمان بیاورید.

* * *

(۸۹). با تبسم و لبخند نسبت به برادرت رفتار کردن صدقه‌ای است. امر به معروف و کارهای نیک کردن و نهی از منکر و از کارهای زشت بازداشتن صدقه‌ای است. به آنان که راه خود را گم کرده‌اند راه نشان دادن

نیز صدقه‌ای محسوب می‌شود؛ چشم نابینایی شدن و او را راهنمایی کردن صدقه‌ای است؛ از راهی که از آن رفت و آمد می‌شود برداشتن سنگ، خار و تکه‌های استخوان صدقه‌ای است. آب دادن از کوزه‌ی خود به برادر خویش صدقه‌ای است.

* * *

(۹۰). به تمام انسان‌ها مرحمت کن تا خداوند به تو همواره مرحمت کند.

* * *

(۹۱). اگر کسی را با جمله‌ای تسلی داده او را شاد کنی، اگر کسی را تشویق به دوست داشتن حق و عدالت کنی، بهتر از آن است که به تعالیم نوشته شده با میل و یا بی‌میل عمل کنی.

* * *

(۹۲). اگر در میان شما شخصی هست که همه را تحقیر می‌کند و آن‌ها را با سخنان خویش خوار می‌نماید او را هرگز عفو نکنید. در نزد خدا این‌چنین اشخاصی ارزشی ندارند.

منابع

۱) ترجمه و شرح صحیح مسلم ۶، ۵۵ ـ معجزات پیغمبر اثر آقای اسماعیل موتلو صفحه‌ی ۴۲۰

۲) ترمذی ـ دعاوات ۷۴ (۳۴۸۵)

۳) ترمذی ـ فتن ۲۶، (۲۱۹۲)

۴) صحیح بخاری ـ مظالیم ۴ ـ اکراه ۶.

۵) ذکر مسلم ۲۲

۶) ترمذی ـ زهد (۲۳۵۳)

۷) ترجمه‌ی ترغیب و تخریب. حدیث‌های اسلامی. جلد دوم. صفحه‌ی ۲۹۰ و ۳۱۷

۸) ترجمه‌ی ترغیب و تخریب. حدیث‌های اسلامی جلد پنجم صفحه‌ی ۳۳۷ ـ ۳۲۵

۹) صحیح بخاری. ایمان ۷، صحیح مسلم، ایمان ۷۱ ـ ۷۲، ترمذی، قیامت ۵۹ ـ نسایی، ایمان ۱۹ و ۳۳، ابن ماجه، مقدمه ۹

۱۰) صحیح بخاری، رکاک ۲۸، صحیح مسلم، بهشت ۱، ابوداوود سنت ۲۲

۱۱) منبع پیدا نشد.

۱۲) برای یافتن مانند ن ک: ترجمه‌ی ترغیب و تخریب ـ حدیث‌های اسلامی جلد چهارم صفحه‌ی ۳۶۳ و ۳۷۶

۱۳) ترمذی، تفسیر، معوضتین ۲، (۳۳۶۶)

۱۴) ال ـ اجلونی ـ کشف الحافا ـ ۲ ـ ۱۳۲ (۲۰۱۶)

۱۵) منبع پیدا نشد.

۱۶) دارکتنی ـ السنن ابن ماجه ـ ۴ ـ ۱۸۴ ـ و ن ک: حاکم ـ المستدرک ۴، ۱۱۵ (۱۵)

۱۷) ترمذی، بر ۱۶ ـ (۱۹۲۵) ابوداوود ادب ۶۶، (۴۹۴۱)

۱۸) صحیح بخاری، ایمان ۶، صحیح مسلم، ایمان ۷۱، (۴۵) نسایی ـ ایمان ۱۹، (۳ ـ ۱۱۵) ترمذی صفات قیامت ۶۰ (۳۵۱۷) سنن ابن ماجه، مقدمه‌ی ۹ (۶۶)

۱۹) منبع پیدا نشد.

۲۰) انعام ۶، (۱۵۲) (پاورقی آیت، رضین ابن مقاویه).

۲۱) صحیح بخاری، زکات ۳۰، ادب ۳۳، صحیح مسلم، زکات ۵۵، (۱۰۰۸)

۲۲) احمد ابن حنبل، مسند، ۴، ۲۲۷ ـ ۲۲۸ ـ دارمی، جادو ۲ ـ

۲۳) به نزدیک‌ترین منبع نک: ترمذی، قیامت ۴۶، (۲۴۹۰). صحیح مسلم، بهشت ۶۳ (۲۸۶۵)

۲۴) نک: ترمذی، قیامت ۴۶، (۲۴۹۰) ترمذی ۷۷، (۲۰۱۹)

۲۵) ترجمه‌ی ترغیب و تخریب (حدیث‌های اسلامی) ۴، ۴۳۱ ـ ۴۴۶

۲۶) تابرانی، ترجمه‌ی مجموعه‌ی صغیر و شرح آن ـ اثر اسماعیل موتلو ـ جلد دوم صفحه‌ی ۲۸۹

۲۷) صحیح بخاری، بعدالوحی ۱ ـ ایمان ۴۱ ـ نکاح ۵ ـ منامیت‌الانصار ۴۵ ـ قسمت ۶ ـ ایمان ۲۳ ـ خیل ۱ ـ صحیح مسلم، عمارت ۱۵۵، و به جز آن نک: ابوداوود، طلاق ۱۱، ترمذی فضایل‌الجهاد ۱۶ ـ نسایی ـ طهارت ۶۰، طلاق ۲۴،

ابن ماجه، زهد ۲۶

۲۸) به نزدیک‌ترین منبع نک: مرشد ـ ۳ حدیث‌ها شماره‌ی ۷۲۱۲

۲۹) بـه نـزدیک‌ترین مـنبع نک: صـحیح بـخاری ـ تـفسیر، هـافیم السـجده (فضولت)

۳۰) به نزدیک‌ترین منبع نک: ترمذی ۷۷ (۲۰۱۹)

۳۱) به نزدیک‌ترین منبع نک: ترمذی ۷۷ (۲۰۱۹)

۳۲) منبع پیدا نشد.

۳۳) منبع پیدا نشد.

۳۴) صحیح مسلم، زهد ۶۴، (۲۹۹۹)

۳۵) ترمذی ـ تفسیر، زحروف، (۳۲۵۰) ابن ماجه، مقدمه‌ی ۷

۳۶) منبع پیدا نشد.

۳۷) ترمذی، زهد ۵ (۲۳۰۹)

۳۸) فدایی الجهاد ۲ ـ (۱۶۲۱)

۳۹) منبع پیدا نشد.

۴۰) به نزدیک‌ترین منبع نک: ترمذی ـ دعاوات ۱۱۲، (۳۵۴۲)

۴۱) سیوطی، ترجمه‌ی عالم قبر ـ صفحه‌ی ۳۹

۴۲) برای نزدیک‌ترین منبع نک: ترمذی ـ زهد ۳۶ (۲۳۵۱)

۴۳) منبع پیدا نشد.

۴۴) صحیح بخاری، استیذن ۱۲ ـ قدر ۹، صحیح مسلم، قدر ۲۰، (۲۶۵۷) ابو داوود، نکاح‌ها (۲۱۵۲)

۴۵) صحیح بخاری، تفسیر نون والقلم ۲، تفسیر نساء ۸، توحید ۲۴ صـحیح مسلم، ایمان ۳۰۲ (۱۸۳)

۴۶) منبع پیدا نشد.

۴۷) مواتا ـ کلام ۸ (۲، ۹۸۶)، ترمذی، زهد ۵۷، (۲۴۰۰)

۴۸) صحیح بخاری، تهجد ۱، داوود ۱۰ توحید ۸، ۲۴، ۳۵، صحیح مسلم، صلاةالمسافرین ۱۹۹ (۷۶۹) مواتا، قرآن ۳۴ (۱، ۲۱۵، ۲۱۶) ترمذی، داوود ۲۹، (۳۴۱۴) ابوداوود، صلاة ۱۲۱، (۷۷۱)، نسائی، قیام‌اللیل ۹، (۳ ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۰)

۴۹) حدیثی مشابه یافت نشد.

۵۰) منبع پیدا نشد.

۵۱) صحیح بخاری، علم ۳۴، صحیح مسلم، علم ۱۳ (۲۵۷۳) ترمذی ـ علم ۵ (۲۶۵۴)

۵۲) صحیح بخاری، علم ۳۴، صحیح مسلم، علم ۱۳. و برای دیگر منابع نک: صحیح بخاری، اتصام ۷، ترمذی علم ۵، ابن ماجه، مقدمه‌ی ۸

۵۳) منبع یافت نشد.

۵۴) ابن ماجه و دیگران، ترجمه‌ی ترغیب و تخریب، (حدیث‌های اسلامی) جلد ۱، صفحه‌ی ۱۲۹

۵۵) منبع یافت نشد.

۵۶) منبع یافت نشد.

۵۷) صحیح مسلم، زهد ۶۴، (۲۹۹۹)

۵۸) ترمذی، قیامت ۶۱، (۲۵۱۹)

۵۹) صحیح مسلم، ردا ۶۴ (۱۴۶۷) نسایی، نکاح ۱۵ (۶۹ ـ ۶)

۶۰) منبع یافت نشد.

۶۱) ترمذی قیامت ۶۱، (۲۵۲۰) نسایی، عشریه ۵۰، (۸ ـ ۳۲۷ ـ ۳۲۸)

۶۲) ترمذی، تفسیر، حجورات (۳۲۶۴) ابوداوود ابد ۷۱، (۴۹۲۶)

۶۳) صحیح بخاری ادب ۵۷، ۵۸ ـ صحیح مسلم ۲۸ ـ ۳۴ (۲۵۶۴ ـ ۲۵۶۳): ابوداوود، ادب ۴۰ ـ ۵۶ (۴۸۸۲ ـ ۴۹۱۷) ترمذی، ۱۸ و (۱۹۲۸) ۸۵ (۲۰۳۳)

۶۴) منبع پیدا نشد.

۶۵) صحیح بخاری، ایمان ۲۴، مضالیم ۱۷، جزء ۱۷، صحیح مسلم، ایمان ۱۰۶، (۵۸) ابوداوود سنت ۱۶، (۴۶۸۸)، ترمذی ایمان ۱۴، (۲۶۳۴) ـ نسایی ایمان ۲۰، (۸ ـ ۱۱۶)

۶۶) صحیح بخاری، استطابه ۴، استظان ۲۲، ادب ۳۵، صحیح مسلم ۴۸، سلام ۱۰، و برای منابع دیگر نک: ترمذی ـ استظان ۱۲، ابن ماجه ادب، ۹.

۶۷) به نزدیکترین منبع نک: صحیح مسلم، ایمان ۱۶۴ (۱۰۲) ترمذی، جادو ۷۴، (۱۳۱۵) ابوداوود، جادو ۵۲، (۳۴۵۲) ابن ماجه، تجارت ۳۶ (۲۲۲۴) متن اصلی، اثر صحیح مسلم است.

۶۸) ابوداوود، ادب ۱۲۵ (۵۱۵۰)

۶۹) صحیح بخاری، ایمان ۶، صحیح مسلم ایمان ۷۱، (۴۵) نسایی، ایمان ۱۹، (۳ ـ ۱۱۵) ترمذی، صفات‌القیامت ۶۰، (۳۵۱۷) ابن ماجه، ابن ماجه مقدمه‌ی ۹ (۶۶)

۷۰) ترمذی، ایمان ۱۲، (۲۶۲۹) نسایی ایمان ۸ (۸ ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۵)

۷۱) ترمذی، ۸۵، (۲۰۳۳)

۷۲) ترمذی، صلاة ۲۶۶، (۳۶۰) صحیح مسلم ۳۶، (۲۵۶۵) مواتا، حسن‌الخلق ۱۷، (۲، ۹۰۸) ابوداوود، ادب ۵۵، (۴۹۱۶) ترمذی ۷۶، (۲۰۲۴)

۷۳) منبع پیدا نشد.

۷۴) صحیح بخاری، استطابه ۴، استذن ۲۲، ادب ۳۵، صحیح مسلم، ۴۸ سلام ۱۰، دیگر نک: ترمذی استذن ۱۲، ابن اجه ادب ۹

۷۵) به نزدیک‌ترین منبع نک: صحیح بخاری ادب ۷۶، صحیح مسلم ۱۰۷، (۲۷۶۰) مواتا، حسن‌الخلق ۱۲ (۲ ـ ۹۰۶)

۷۶) صحیح بخاری ـ رقاق ۱۵. صحیح مسلم، زکات ۱۳۰، و دیگر نک:

ترمذی زهد ۴۰، ابن ماجه زهد

۷۷) ترمذی، زهد ۴۴

۷۸) صحیح بخاری، رقاق ۳۰ـ صحیح مسلم زُهد ۸ (۲۹۶۳) ترمذی قیامت ۵۹، (۲۵۱۵)

۷۹) صحیح بخاری، رقاق ۳۰، صحیح مسلم زهد ۸ (۲۹۶۳) ترمذی قیامت ۵۹، (۲۵۱۵)

۸۰) ترمذی، زهد ۳۶، (۲۳۵۱)

۸۱) صحیح بخاری، صلح ۱۱، جهاد ۷۲، ۱۲۸، صحیح مسلم زکات ۵۶. و دیگر نک: صحیح مسلم، مسافرین ۸۴ ابوداوود، تطاوع ۱۲، ادب ۱۶۰.

۸۲) صحیح بخاری، رقاق ۳۸

۸۳) منبع پیدا نشد.

۸۴) صحیح بخاری، ادب ۳۳، صحیح مسلم، زکات ۵۲، (۱۰۰۵) ابوداوود، ادب ۶۸، (۴۹۴۷) ترمذی ۴۵، (۱۹۷۱)

۸۵) صحیح بخاری، ادب ۱۸، صحیح مسلم، توبه ۲۲. و دیگر نک: ابوداوود جنائز ۱، ابن ماجه، زهد ۳۵

۸۶) به نزدیکترین منبع نک: صحیح بخاری، استقراض ۲ صحیح بخاری، خمس ۷

۸۷) ترجمه ترغیب و تخریب. حدیث‌های اسلامی. جلد چهارم صفحه‌ی ۱۶۹

۸۸) منبع پیدا نشد.

۸۹) ترمذی ۳۶، (۱۹۵۷)

۹۰) صحیح بخاری، توحید ۲، ادب ۲۷، صحیح مسلم، فدائیل ۶۶، (۲۳۱۹) ترمذی ۱۶، (۱۹۲۳)

۹۱) منبع پیدا نشد.

۹۲) منبع پیدا نشد.

فصل دوم

نامه‌ها

درس‌های حضرت محمد

نویسنده‌ی باتجربه تولستوی در ۱۹۰۸ میلادی، کتاب احادیث حضرت محمد را که توسط عبدالله السهروردی در هندوستان چاپ شده، خوانده بود. تولستوی از خوانده‌های خود در این کتاب یادداشت‌هایی در دفتر خود نوشته است. تولستوی از یادداشت‌های خود در زمستان ۱۹۰۸ میلادی متنی تهیه و در انتشارات Posrednik آن را تحت عنوان «احادیثی از حضرت محمد که در جایی نیامده» به چاپ رسانده است. تولستوی در ابتدا مؤمنی مسیحی بوده است و مسایل مربوط به ادیان را خوب می‌دانسته، نگرش و تفکر او به صورت آشکار در تاریخ ۱۹ مارچ ۱۹۰۹ میلادی در نامه‌ای که به همسر ژنرال آذری‌الاصل آقای ابراهیم آقا نوشته است مشخص می‌شود. خانم "یلنا وکیلاوا" همسر این ژنرال آذری است.

در روسیه‌ی آن دوران اگر کودکی در آذربایجان که بیش‌تر به دین اسلام معتقد بودند، مایل بود دین خود را عوض کند و دین دیگری اختیار نماید، هیچ کس حتی مادر و پدر او حق دخالت نداشته‌اند و در این مورد مادر و پدر حق ابراز عقاید خود را نداشتند. در این موقع یلنا وکیلاوا طبق نامه‌ای که به تولستوی نوشته است از او در این باب یاری خواسته است. خانم روس از

تولستوی سؤالی می‌پرسد و نظر تولستوی را در مورد نوشتن دین در شناسنامه بچه‌های خویش می‌پرسد. خانم یلنا وکیلاوا نظر تولستوی را در مورد بهترین و کامل‌ترین دین جویا می‌شود. تولستوی در جواب خانم وکیلاوا اصلاً تعلل نکرده و پاسخ نامه را می‌دهد.

آخرین و برترین دین، اسلام است

«تولستوی»

«پاسخ نامه»

اگر بخواهم نظر برخی از فیلسوفان مهم را در نظر بگیریم باید بر این اصل معتقد باشیم که اهمیت دین اسلام از پروسلاو (شاخه‌ای از دین مسیحیت در روسیه) بیش‌تر می‌باشد و شخص من هم این را با خلوص نیت قبول می‌کنم. ممکن است از نظر بعضی‌ها این کمی تعجب‌آور باشد، ولی به نظر شخص من اسلام و مهدویت از پرستش صلیب (مسیحیت) در جایی بسیار بالاتر قرار می‌گیرد. اگر هیچ فشاری وجود نداشت و هر کس در این جهان هستی می‌توانست به نوبه و در مکان خودش تصمیم بگیرد، فکر می‌کنم همه دین اسلام را به عنوان دینی که تنها یک خدا را برای پرستش اعلان کرده و پیغمبر آن محمد است می‌پذیرفت.

چرا؟ زیرا فرامین و اصول بسیار سخت مسیحیت و «ثنویت» (پدر، پسر و روح‌القدس) (این کلمه اصلاً روسی بوده و به معنای تثلیث به کار می‌رود) و اسرار بسیاری زیاد در مورد حضرت مریم و مادران مقدس و شکل‌ها و نقاشی‌هایی که از آن‌ها وجود دارد، آیین‌ها و عادات سخت همه و همه دین روسیه را تشکیل می‌دهد.... به غیر از این هم نمی‌توانست باشد. موقعی که

اسلام به اروپا آمد و همه از آن خبردار شدند با توجه به کلیساهایی که در آن موقع در اروپا فعالیت داشتند و دیگر با توجه به اخلاقیات و باورهای باطل آن زمان که محور آن‌ها مردان مقدس مسیحی بودند اسلام در مکانی فراتر از این‌ها ایستاد. این را به یاد بیاوریم و به آن دقت کنیم که:

دین محمدی ۶۰۰ سال بعد از مسیحیت به میدان آمده است. در دنیا هر چیزی عوض شده متکامل‌تر می‌گردد، این قانون طبیعت است. مانند تکامل فرد فرد انسان‌ها جامعه‌ی انسانیت نیز متکامل‌تر می‌شود و حرکت انسان‌ها به سوی اعلا است. قانون و معنای فردی در اصل با اعتقادات و یا دین آن شخص اساس و بنیان می‌گیرد. تکامل دین و صعود آن توسط آیین‌ها و قانون‌های دینی با اسرار و مخفی‌کاری ارتباطی نمی‌تواند داشته باشد مضاف بر این‌که برای متکامل بودن اصل راستی و شفافیت وجود دارد.

پشت پردهٔ ارزش‌های دینی و واقعیات، برملا شدن اسرار و پرتوافکنی بر تاریکی‌ها، از زمان‌های گذشته حتی از دوران باستان تفکر انسانی به وجود آمده است و همهٔ این‌ها بدون تردید وارد زندگی روزمره و باورمندانه مردم شده است. تمام ادیان مقدس آسمانی، با حسابی بیشتر از آنچه تخیل انسانی بتواند آن را محاسبه کند، از طرف خداوند حساب شده است. قبل از هر موضوعی باید در مورد ادیانی که از طرف ما شناخته شده‌اند به مانند «ودا» (هندوئیزم) و بعد از آن دین حضرت موسیٰ، بودا، کنفوسیوس و لائوتسه و درس‌های حضرت عیسیٰ مسیح و محمد(ص)، گفت که این ادیان همه و همه برای انسان‌هاست. به طور خلاصه یکتاپرستی را با زبانی ساده بیان کردن و به مردم این مطالب را فهماندن به عهده انسان‌ها بوده است. امّا فراموش نکنیم که انسان گاه اوقات شاید نتواند حقیقت را با تمام

روشنایی و وضوح و تا اعماق مسئله رفتن، بیان کند.

اگر این‌طور فکر کنیم که، این انسان‌ها مرتکب خلاف و اشتباه نمی‌شده‌اند و شاگردان و یا طرفداران آن‌ها برای آن‌که واقعیات را به صورتی تنظیم کرده و برای فهم همه به شکل‌هایی غیر منطقی ترجمه و یا تفسیر کنند. در تفاسیر و یا ترجمه‌های آن‌ها مطالب بیهوده و یا اشتباه نیز آمده است. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که آدم‌های دیگر قسمتی از حقایق را به سختی استنباط کرده‌اند. هر مقدار که در دین‌های الهی بررسی کنیم به اجبار باید از نظرات و افکار الهیون و یا آنان که به تحصیل الهیات مشغول هستند استفاده کرده و از آن‌ها پیروی کنیم و این نیز گاهی مسبب تیرگی بیش‌تر روشنایی‌ها می‌گردد.

در خصوص ادیان کهن نکته‌ای که بسیار با اهمیت است آن که دین‌های فوق دارای نکات غیر منطقی بیش‌تری هستند و اعتقادات باطل در آن‌ها به فراوانی دیده می‌شود. البته این مسائل باعث در پرده شدن و مخفی بودن واقعیات می‌شوند. این نکات از همه بیش‌تر در دین‌هایی همانند «بودیزم»، «برهمائیزم»، «و درس‌های کنفسیوس»، در «تائوئیزم» و عاقبت در ادیان مسیحی و یهودی و از همه کم‌تر در دین اسلام دیده می‌شود.

در قلبمان نوری از خدا هست که نام آن وجدان است

«تولستوی»

نامه‌ای به تولستوی

شش سال زمان سپری شده است. ولی در این مدت نسبتاً طولانی نه قلب ابراهیم‌آقا که پدر است آرام می‌گیرد و نه آرامشی نصیب یلنا وکیلاوا که مادر است می‌شود. دغدغه‌ای که مادر و پدر را به خود مشغول داشته است این است که پسر آن‌ها پیرو و خدمت‌گذار چه دینی می‌شود. خداوند در این زمان به آن‌ها پسر سوم را نیز عطا کرده است و دختر آن‌ها «ریحان» ۱۳ سال دارد. باید کجا رفت و مصلحت کار را از که پرسید؟ دوایر دولتی آن موقع و همین‌طور آدم‌هایی که در امر دین فعالیت داشتند در شرایط آن زمان نمی‌توانستند پاسخ سؤال‌های این خانواده را بدهند.

ژنرال «ابراهیم آقا» دچار دغدغه‌ای جدی برای پسرش که آن زمان در انستیتوی تکنولوژی پترزبورگ تحصیل می‌کرد و نامش «بوریس» بود و همین‌طور برای برادر کوچک‌تر که «کلب»[1] نام داشت و در مدرسه‌ی نظامی مسکو تحصیل می‌کرد داشته است.

1- Qleb

«ما هر دو از کدام ملت‌ها به حساب می‌آییم؟» این سؤالی است که همواره فکر این خانواده را به خود مشغول داشته است.

«ابراهیم آقا» و برادرش برای یافتن پاسخ این سؤال همواره به پدر و مادر خود رجوع می‌کردند و برای مراتب اضطرب خود راه چاره‌ای می‌جسته‌اند.

ببینید آقای «بوریس وکیلاوا» در این وضع چه‌گونه مسئله را توضیح می‌دهد:

دیگر ۱۹ ساله شده بودم. با وجود آن‌که درگیری‌های درسی مرا در خود غرق کرده بود، ولی ذهنیت و تفکر گرویدن به دین محمد و اسلام مرا لحظه‌ای رها نمی‌ساخت. شرایط سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ میلادی مرا به این امر بیش‌تر ترغیب می‌کردند. جنگ پر از شری بین روسیه و ژاپن، مردم را مجبور کرده بود که در برابر حکومت و رژیم روسیه از برخی راه‌های لیبرالی استفاده کنند.

در سال ۱۹۰۴ قانون و مانیفست آزادی ادیان در روسیه به چاپ رسید. طبق این قانون کسانی که به هر دلیل از دین آبا و اجدادی خود یعنی دین پدر و یا مادر دست کشیده‌اند این آزادی را دارند که دوباره به دین قبلی خود بازگردند. به نظر می‌رسید می‌توان با برگه‌ای که حکم درخواست را داشت این مسئله را به سادگی حل کرد. آدم‌های باتجربه خانواده‌ی ما یعنی پدر و مادرم در سال‌های اولیه که به پترزبورگ آمده بودیم مصلحت ندیدند که دینمان که آن موقع «پروسلاو» یعنی دین حاکم مسیحیت روسیه بود را تغییر دهیم. مادرم نیز در نامه‌ای که به آقای تولستوی نوشته در این مورد خود را بسیار دقیق و محافظه‌کار نشان داده بود. به دلایلی که ممکن بود اصلاً برای من و خانواده چندان خوش نباشد در این امر با این‌که خواست

قلبی‌مان بود دیری بماندیم. پدرم (ابراهیم آقا وکیلاوا) و مادرم (یلنا وکیلاوا) به این نتیجه رسیده بودند که هیچ‌کسی به غیر از نویسنده هوشمند و اندیشمند بزرگ یعنی تولستوی نمی‌تواند به این پرسش پاسخی درست و جامع بدهد.

* * *

اواخر زمستان ۱۹۰۹ میلادی مادر خانواده یلنا وکیلاوا نامه‌ای از تفلیس به تولستوی می‌نویسد و وضعیت فعلی خانواده را برای نویسنده‌ی مشهور تعریف می‌کند.

استاد بزرگ دوست‌داشتنی آقای لئو تولستوی!

در ابتدای نامه به دلیل اتلاف وقت با ارزش شما و همین‌طور مشغول کردنتان برای مطالعه‌ی این نامه معذرت می‌خواهم. می‌دانم که انسان‌های بسیار زیادی همانند من از شما سؤالاتی می‌کنند و به رغم این‌که به موضوع فوق کاملاً اشراف دارم من نیز وقت شما را گرفته و پرسش خود را مطرح می‌کنم. دلیل این پرسش آن است که زندگی پرفراز و نشیب در برابر من مسئله‌ای را قرار داده است که از حل آن ناتوانم.

من به طور خلاصه آن‌چه را از شما می‌خواهم توضیح می‌دهم.

من زنی ۵۰ ساله و مادر سه فرزندم. همسر من مردی مسلمان است امّا عقد و ازدواج ما مطابق آداب و آئین اسلام جاری نشده است و طبق قوانین موجود به صورت قانونی زن و شوهر می‌باشیم. فرزندان مشترک ما پیرو دین مسیح هستند. دخترم ۱۳ سال دارد، یکی از پسرهایم ۲۳ سال و در

انستیتوی تکنولوژی پترزبورگ تحصیل می‌کند. پسر دیگرم ۲۲ ساله است و در مدرسه‌ی نظامی «آلکسیو»، «مسکو» در حال گذران دروس است. پسرانم برای گرویدن به دین پدری خود از من اجازه می‌خواهند. من چه می‌توانم بکنم؟ می‌دانم طبق قوانین جدید مملکت این امر، ممکن است و از سویی رفتار دولت را نسبت به خارجیانی هم‌چون ما به خوبی می‌دانم. این اندیشهٔ پسرانم به دلایل کوچک و یا درگیری‌های خانوادگی نیست. از طرفی دلایل مالی و نیز رسیدن به مقاماتی در جاهایی نیز سبب این اندیشه در آن‌ها نشده است. ولیکن چیزی که بسیار نمایان است آن‌که آنان به دلیل «تاتار» بودنشان می‌خواهند به مردم خود که همواره در تاریکی و جهالت بوده‌اند یاری کنند. به نظر آن‌ها اگر بخواهند با مردم خود همپا و برابر باشند باید مسئله‌ی دینی خود را حل کرده، و مانند آن‌ها مسلمان باشند. اما هراس من این‌جا شروع می‌شود. زیرا می‌ترسم با تفکری که خود دارم برای آن‌ها الگویی غلط باشم. با این درد روزها و شب‌ها را می‌گذرانم. آه! ای کاش می‌توانستم دردهایی را که در زندگی کشیده‌ام برای شما بیان کنم.... من مادری هستم که دیوانه‌وار فرزندان خود را دوست دارد و هم‌اینک که برای شما نامه می‌نویسم چشمانم پر از اشک است. کم‌کم دارم عقل خود را از دست می‌دهم و چاره‌ای به غیر از نوشتن به شما پیدا نکرده‌ام. فقط شما هستید که با ذکاوت و دانش خود می‌توانید راه‌گشای این مشکل ما باشید. با همه‌ی این‌ها این درد من می‌تواند برای شما بسیار معمولی و ساده باشد. ولی باور کنید حتی عنوان این درد به من اضطرابی بیش از اندازه می‌دهد.

آقای تولستوی شما در هیچ برهه‌ای از زندگی به اشخاصی مانند ما که انسان‌هایی کوچک هستیم پشت نکرده‌اید و همواره توصیه‌های خود را

بدرقه‌ی اشخاصی مانند ما کرده‌اید. به این دلیل که برای من بسیار روشن است از فکر خود مدد گرفته و جسارت آن را یافتیم تا برای شما بنویسیم. مرا با سخنان تسلی دهنده خود آرام کنید. بسیار معذرت می‌خواهم که وقت گران‌بهای شما را گرفتم و باور کنید که این را تنها به خاطر عشق مادری نسبت به فرزندانم انجام داده‌ام.

کسی که با تمام قلبش به شما ایمان دارد.

«یلنا یفسیموونا وکیلاوا»

تفلیس. خیابان اوچ‌بنی پری لوک ۱، خانه‌ی ۸

مسلمانی در برابر مسیحیت ارزشی بسیار بیش‌تر دارد

«تولستوی»

پاسخ تولستوی

تولستوی در تاریخ ۱۵ مارچ ۱۹۰۹ در پاسخ نامه‌ی «یاسنایا پولیان» چنین می‌گوید:

به خانم «یلنا پفسیماونا» (وکیلاوا)

لازم است که از تمایل پسران شما مبنی بر کمک به مردم «تاتار» در این‌جا تشکر و تقدیر بسیار کرد. در امتداد و به موازات این خواست انسانی گرایش آن‌ها به دین اسلام و تابعیت از آئین محمدی نیز بسیار ضروری است. نباید فراموش کرد با این‌که دولت آزادی دین را برای مردم روا داشته است و اینک از هیچ‌کس بابت گرایشش به دین سؤال و یا مؤاخذه‌ای انجام نمی‌شود، ولی آنان‌که به دین اسلام منسوب هستند باید خود در مورد آئین و قوانین و آداب دینی دانستنی‌های خود را منتقل کنند. در همین رابطه باید گفت پسران شما که از دین قبلی خود یعنی مسیحیت دست کشیده‌اند و دین خود را عوض کرده، مسلمان شده‌اند مجبور به ارائهٔ دلایلی به دیگران نیستند و این خواست منطقی و خصوصی آن‌هاست و مسئله‌ای است بین

آن‌ها و خدای ایشان. این ضروری است که نباید احساس شرم و یا گناه در مورد این انتخاب به خود راه دهند. در این مورد من هم هیچ نمی‌توانم گفت و این‌که پسران شما به حکومت در مورد تفویض دینشان خبری می‌دهند و یا نه و آیا این ضروری است و یا نه من نمی‌توانم چیزی بیان کنم.

در مورد این‌که دین اسلام و تعلیمات محمدی در مقابل مسیحیت بسیار باارزش‌تر و دارای مقامی والاتر است و خصوصیات بیش‌تری دارد و این‌که فرزندان شما در راه این تفکر آسمانی خدمت می‌کنند با تمام قلبم با آن‌ها بوده هم‌فکر و به آن‌ها تبریک می‌گویم.

هم‌اینک کسی که این سطور را برای شما می‌نویسد یک مسیحی است و با این‌که به تعلیمات مسیحیت سال‌ها بسیار پای‌بند بوده‌ام و با این‌که برای من نوشتن و گفتن این جملات بسیار مشکل است باید بگویم که دین اسلام و تعلیمات محمدی با تمام خصوصیاتش و آن‌چنان که در ظاهر دیده می‌شود بسیار بسیار از مسیحیت کامل‌تر و با ارزش‌تر می‌باشد. حداقل خصوصیات ظاهری دین اسلام با مسیحیت اصلاً قابل قیاس نیست. اگر بر فرض مثال برای هر انسانی این امکان وجود داشت که در میان دو دین اسلام و مسیحیت یکی را برگزیند و خدای خود را با آن دین پرستش نماید. باید ابتدا فکر می‌کردیم که پرستش کلیسا، ایمان به حضرت مریم و پرستش او، پرستش غیر مسیح و ایمان به خداوند همه با هم امکان ندارد و این چندگانگی در پرستش مخالف دین توحیدی است. در صورتی که در مقابل آن دین اسلام وجود دارد که در آن تنها پرستش خدا است و بس و همین دلیل است که دین اسلام را نسبت به مسیحیت برتر می‌کند و هر انسانی که عقل سلیم و هوش نیکو دارد در این انتخاب حتماً باید اسلام را برگزیند نه دین دیگری را.

برای فرد فرد آدم‌ها که در دنیا زندگی می‌کنند، دین وظیفه‌ای دارد و با آن شعور دینی است که انسان‌ها رشد بیش‌تری می‌کنند و مانند هر آن‌چه در زندگی می‌بینیم آدم‌ها نیز بلوغ خود را باید مدیون دین بدانند.

برای آن‌که دین بتواند این تکامل را راحت‌تر و سریع‌تر انجام دهد باید دین هرچه ساده‌تر و با زبانی باشد که همه بتوانند آن را بفهمند. از زمان‌های گذشته و قدیم تا امروز وظیفه‌ی فیلسوفان و مفسران و عالمان دینی این بوده است که اساسی را که در دینها توسط خداوند بنا شده با زندگی روزمره و یا مسائل روز همراه نمایند. در موازات این سخن است که مثلاً در کتاب‌های «هندوها» و یا بعدها در تورات موسیٰ و تعالیم بودا، کنفسیوس، مسیحیت و اسلام درس‌ها و یا تعالیمی داده شده است. این‌ها همه دین را از معنای ظاهری آن جدا کرده و به اندیشه‌های عمیق ولی ساده تبدیل کرده‌اند، البته مبلغان و یا خدمت‌گزاران ادیان مسئولیتی بسیار بزرگ بر گردن داشته‌اند، در تاریخ مبلغانی بوده‌اند که برای هر دینی تلاش بسیار در نشان دادن حقیقت، همچون شفافیت و عمق و سادگی داشته‌اند و برعکس آن نیز دیده شده که این حرف‌ها تنها برای منافع شخصی و یا قومی بوده است. ولی هیچ‌گاه نباید فراموش کرد که اگر مبلغ دینی در راه آن دین اشتباه می‌کند و یا خلافی از او سر می‌زند این نشانه‌ی آن است که تمام گفتار و یا کردار و پندار او غلط و اگر معتقد به تفکری باشیم معنای آن این است که چیزی را نباید واقعیت دانست و بدان باور داشت و همان است که سبب می‌شود دیدن و درک واقعیت بسیار بسیار دشوار شود.

گرچه تحریفاتی که در دین‌ها شده است ادامه دارد، انتقادات نیز بر آن‌ها بیش‌تر وارد می‌شود در مقابل این اعتراضات و انتقادات و تحریفات کسانی که ساکت نشسته‌اند زیادتر می‌شوند. در نتیجه کشف و اثبات حقیقت از

ناحیه‌ی خدمتگزاران دین سخت‌تر می‌شود. به همین دلیل است که در دین‌های قدیمی و باستانی معجزات بسیار زیادند. بیش‌تر از همه‌ی این معجزات را می‌توان در دین «سامی»ها و بعد از آن در «یهودیت» و کم‌تر از آن در آیین بودا و تعلیمات کنفسیوس و آئین‌های تائوئیزم و کم‌تر از این‌ها در مسیحیت و باز کم‌تر در دین آخر یعنی دین «اسلام» جُست. دلیل دیگر برای بهتر بودن اسلام نیز شاید همین است.

از این‌ها که بگذریم دین اسلام دور از مسایل غیر طبیعی است، در رأس آن حضرت محمد(ص) وجود دارد که در تعلیمات خود اساس تمام ادیان مقدس را در خود دارد و با خیلی از حقایق دین مسیحیت نیز همگامی و نزدیکی دارد. زیرا پایه ادیان الهی، خداست. تعالیم ادیان نیز در جهت تشویق انسان‌ها در ایمان به خداست. بنابراین آن‌چه این تبلیغ و وظیفه را بهتر به انجام برساند احترام بیش‌تری خواهد داشت و آن دین اسلام است.

مرا ببخشید که این‌چنین مفصل و طولانی می‌نویسم، دلیل آن است که شما عقاید مرا دانسته و آن‌ها را به پسران خود منتقل کرده و آن‌ها را در مسیر تعالی راهبر باشید. ماهیت اصلی دین حقایق است، حقایقی که بر تاریکی‌ها پرتو افکنده و زیباترین کاری که انسان‌ها می‌توانند انجام دهند ایمان به این حقایق و در کل به دین است. اگر فرزندان شما وظایف خویش را همانند وظیفه‌ای انسانی و خانوادگی انجام دهند زندگی پر از آرامش و نیکویی می‌شود.

این‌جانب نمی‌دانم که فرزندان شما دانش و دانستنی‌های مربوط به ادیان و به‌خصوص اسلام را تا حدی می‌دانند و یا اصلاً اطلاعی از آن‌ها ندارند. جواب این پرسش هرچه باشد فرقی نمی‌کند، زیرا کتاب‌ها و منابعی هست که به فرزندان شما در هرچه بهتر شناختن ادیان و خصوصاً اسلام

یاری خواهند رساند. ولی فراموش نکنیم که بعضی از روش‌ها وجود دارند که با نام اسلام و یا دین آمادگی کامل دارند تا انسان‌ها را به راه‌های غلط رهنمون شوند، از این‌ها مثلاً یکی «بهائیت» است که ابتدا با نام اسلام در ایران ظهور کرده و بعدها به سرزمین‌های آسیای صغیر آمده است و در آن‌جا بازوهای خود را تقویت نموده. بهائیت از نام بهاءالله که در «عکا» زندگی می‌کند گرفته شده است. این دین در ایران در سال‌های ۱۸۹۲ ـ ۱۸۱۷ توسط میرزا حسین علی به‌وجود آمده است. این شخص در سال ۱۸۶۳ در بغداد و قبل از آن در تبریز ادعای پیغمبری و نبوت کرده است و به همین واسطه دولت ایران او را تبعید و او در امپراتوری عثمانی به زندگی خویش ادامه داده است. بعد از مرگ او پسرش عبدالبهاء ادامه دهنده‌ی راه پدر شده است ـ طریقت بهائیت بعدها تلاش کرده به صورت دین خود را نشان دهد. بهائیت از یهودیت و مسیحیت نیز نکته‌هایی را در بر گرفته است. بهائیان سعی می‌کنند در روز سه‌بار نماز بخوانند کعبه را به عنوان قبله قبول ندارند و جایی را که بهاءالله در آن ساکن است به عنوان قبله پذیرفته‌اند. دو کتاب مقدس دارند که به آن‌ها اقتداء می‌کنند یکی «بیان» و دیگری «کتاب اقدس» است. این باور، باطل است و از طرف کسی نباید مورد پذیرش قرار گیرد.

دین دیگری که از آن به نام اسلام باید دوری کرد آیینی است که ابتدا در شهر «کازان» ظهور کرده است و مریدان و طرفداران آن خود را «واسیوویچ»ها نام نهاده‌اند یعنی «قشون خداوند». این‌ها نیز در ابتدا خواسته‌اند باورهای خویش را در قالب‌های انسانی و باور به دوستی بنا کنند، امّا با این تصورات و باورها دشمنی کرده‌اند و پیروی از آن‌ها با هر نامی چون اسلام و یا دین دیگر خطاست.

اگر افکار من حداقل موجب نادیده گرفتن ایده‌های غلط باشد خیلی خوشحال می‌شوم و در خاتمه از شما و یا فرزندان‌تان خواهش می‌کنم مرا در جریان فعالیت‌های خود قرار داده، بدین‌وسیله مرا ممنون و خوشحال نمایید.

لئو تولستوی

همان‌طور که دیده می‌شود نامه‌ی مادر، تولستوی را بیش از حد به هیجان آورده است. این را از نامه‌ی بیش از چهارصفحه‌ای تولستوی که با عجله نوشته شده می‌توان فهمید. جواب دندان‌شکن و صریح تولستوی مبنی بر این‌که دین اسلام از مسیحیت و تعالیم آن والاتر است و این‌که دین اسلام را نمی‌توان با مسیحیت مقایسه کرد اضطراب خانواده‌ای که نامه را نوشته از میان برمی‌دارد. بعدها در «زاگاف گازیا»ی «تفلیس» در اداره روحانی فرزندان ژنرال «ابراهیم‌آقا وکیلاوا» از طرف امام آن مرکز اسلامی مورد پذیرش قرار گرفته و آقای «میرزا حسین افندی کایب‌زاده»[1] سند ممهور و رسمی برای مسلمانی آن‌ها صادر کرده است و بدین‌وسیله پدر آنها نام فرزندان را تغییر داده «بوریس» به فاریس و کلب هم به «غالب» تبدیل شده است.

در سال ۱۹۷۸ میلادی در شهر مسکو موزه‌ای به نام و برای لئو تولستوی گشایش یافت، پسر خانم یلنا وکیلاوا یعنی آقای «فاریس» نامه‌های فوق را به عنوان سند و مدرک به این موزه تقدیم داشت که هنوز

1- Mirza Efendi Kayipzade

در موزه‌ی فوق نگه‌داری می‌شود.

مسلمان‌ها خدایی به‌غیراز الله ندارند و پیامبر آن‌ها محمد است

«لئو تولستوی»

آرشیو یا سنوپولیانا[1]

نویسنده‌ی بزرگ و دانشمند روس لئو تولستوی، باور خویش را نسبت به دین اسلام تنها به خانواده‌ی «وکیلاوا» در نامه‌های خویش بیان نکرده است. تولستوی با دوستان و نزدیکان خود همواره درباره‌ی دین اسلام و شخصیت بی‌نظیر و روحانی حضرت محمد(ص) گفت‌وگو کرده و مطلب نوشته است. جالب توجه این‌که اولین گام از سوی تولستوی برای پذیرش دین اسلام به عنوان دین برتر و مسلمان شدن او از سخنان ذیل آشکار می‌گردد.

دکتر و متخصص پزشکی که اصلاً اسلاواکی الاصل بوده است یعنی آقای D.P.Mokovitski دکتر مخصوص تولستوی بوده است، این پزشک متخصص مدت ۶ سال یعنی از ۱۹۰۴ میلادی تا ۱۹۱۰ میلادی این وظیفه را بر عهده داشته است و همواره کنار تولستوی بوده است و سخنان

1- Yssnopolysnya

و افکار او را در کتابی به نام «سال‌هایی در کنار تولستوی ۱۹۱۰ ـ ۱۹۰۴» گرد آورده است در این کتاب می‌توان گفته‌ها و افکار تولستوی را به وضوح دید.

این کتاب برای اولین بار در سال ۱۹۷۹ میلادی در چهارجلد با نام «ارشیو یا سنو پولیانا» در مسکو به چاپ رسید. جلد سوم این کتاب از صفحه‌ی ۳۵۶ به صحبت‌های خانوادگی تولستوی اختصاص یافته است. خواننده می‌تواند در آن‌جا بار دیگر افکار تولستوی و آن‌چه درباره‌ی اسلام و مسلمانی به دوست خود آقای ژنرال وکیلاوا گفته است بخواند. از طرف دیگر عشق و علاقه‌ی تولستوی در این‌جا نسبت به دین اسلام و تعالیم حضرت محمد(ص) به روشنی دیده می‌شود.

دکتر متخصص تولستوی، D.P.Mokovitski این وضعیت را در کتاب خود این‌گونه توصیف می‌کند:

«در ۱۳ ماه مارچ ۱۹۰۹ میلادی لئو نیکلاویچ تولستوی در صحبتی که با هم داشتیم گفت: نامه‌ای از یک مادر داشتم. مادر فوق در نامه‌اش نوشته: «پدر فرزندانم مسلمان است و من هم مسیحی هستم، دو پسر دارم یکی دانشجو و دیگری افسر و هر دوی آنها طالب پذیرش دین اسلام هستند.»

بعد از سخنان تولستوی، دوست او خانم «صوفیا آندریاونا»[1] گفت: «شاید هم پسران این خانم برای این‌که چند همسر انتخاب و اختیار کنند چنین خواستی دارند.»

تولستوی: «شما را به خدا سوگند می‌دهم... آن‌چنان حرف می‌زنید که گویا در میان ما چند همسری وجود ندارد. وقتی درباره‌ی این نامه فکر

1- Sofya Anderyevna

می‌کردم مسایل فراوانی برای من روشن شد. محمد به عنوان یک پیامبر همیشه و همه‌جا بالاتر از مسیح و تعالیم او قرار می‌گیرد. او انسان را سست نکرده و او را به جایگاه خداوندی نمی‌رساند و خود را نیز به جایگاه خدا نزدیک نمی‌کند و جای خدا نمی‌گذارد. مسلمان‌ها به غیر از الله خدایی دیگر ندارند و محمد پیامبر آن‌هاست. در این‌جا معما و اسراری نیست.»

صوفیا آندریاونا دوست تولستوی در این‌جا می‌پرسد: «کدامشان ارجح‌تراند مسیحیت یا اسلام؟»

تولستوی: «برای من روشن است که اسلام بهتر است و در جایگاهی والاتر قرار دارد.»

بعد از لحظه‌ای سکوت در اتاق نشیمن دوباره لئو تولستوی به سخن ادامه داده چنین گفت: «آن‌گاه که اسلام را با مسیحیت مقایسه می‌کنیم می‌توانیم برتری و والاتر بودن اسلام را به وضوح ببینیم. اسلام کمک بسیار زیادی به خود من کرده است.»

دوست دیگر تولستوی آقای میخائیل واسیلیویچ[1] می‌گوید: «شورش در Bulzvin در سال ۱۸۷۸ و نیز رهبر شورش که بعدها به دولت عثمانی پناهنده شد مسلمان بود.»

تولستوی: «آن‌گاه که انسان بیش‌تر تکامل می‌یابد و اندیشه‌اش روشن‌تر می‌شود اساس دین‌ها نیز به مانند «تائوئیزم»، «بودائیزم» و «مسیحیت» رشد می‌کنند. در این ادیان اساس و پایه یکی است و هرچه زمان می‌گذرد این سادگی و روانی بیش‌تر می‌شود. اما در ادیان سخن آخر را اسلام بیان کرده است.»

1- Mikeil Vasileyevic

مادر محزون، یلنا وکیلاوا

بعد از گذشت ۸۰ سال از نامه‌نگاری تولستوی با مادر محزون خانم یلنا وکیلاوا برای اولین بار در سال ۱۹۹۱ میلادی روزنامه‌ی روسی Literetarnuys در شماره‌ی هفت خود قسمتی را به نامه‌های خانوادگی آقای «ابراهیم آقا وکیلاوا» اختصاص داد. این پژوهش به برخی تعالیم اسلامی و نص صریح قرآن نیز توجه کرده و آن‌ها را مورد پژوهش قرار داده است این گام مؤدبانه بسیار مفید و مؤثر بود زیرا بسیاری از خوانندگان روسی را به سوی اسلام کشانده و به سؤالات آن‌ها درباره‌ی اسلام و حضرت محمد(ص) جوابگو بود.

در روزنامه‌ی فوق نامه‌های تولستوی که به خانم یلنا وکیلاوا نوشته شده درج و بعد از توضیحاتی در مورد این نامه‌ها عبارتی این‌چنین گفته شده است: «با تأسف بسیار زیاد در این‌جا باید اعتراف کرد که هیچ مدرک معتبری درباره‌ی شخصیت خانم یلنا وکیلاوا در دستمان نیست.»

در آذربایجان کسی بود که به راحتی می‌توانست به سؤال و مسئله‌ی پیش آمده پاسخ صحیح بدهد. این شخص کسی نبود به‌جز نوه‌ی دختری آقای «ابراهیم آقا وکیلاوا» یعنی «پرفسور لیلا وکیلاوا» که فرزند دختری

«غالب وکیلاوا» بود. خانم لیلا در خانواده‌ای ارتشی به دنیا آمده و بزرگ شده بود و می‌گفت: «مادر بزرگم خانم «یلنا وکیلاوا» در تفلیس حین جشنی که از طرف افسران ارتش برگزار شده با پدربزرگم آقای «ابراهیم‌آقا وکیلاوا» آشنا شده است. ریشه خانواده‌گی وکیلاوا از شهر کوچکی در آذربایجان یعنی از «قزاق» است. نسل ما پی‌درپی به مدت ۳۵۰ سال است که با نام «زادگان» (خان زادگان) در این نواحی سکنیٰ دارند. نسل و نوادگان ما برای مملکتشان سال‌ها جنگجویان خوب، علما و نویسندگانی هدیه کرده است.»

دو جوان به یکدیگر علاقه‌مند می‌شوند ولی در مقابل سعادت آتی آن‌ها مانع مهمی وجود دارد و آن تعالیم دین‌های دو طرف است. ابراهیم وکیلاوا مسلمان بوده است و یلنا وکیلاوا مسیحی پرودسلا و، طبق قوانین آن موقع روسیه برای ازدواج بین دو شخص مسیحی و مسلمان یکی از آن‌ها باید از دین خود دست می‌کشیده است، ولی هم مادر بزرگم و هم پدربزرگم به علت گرفتن تعالیم سخت از خانواده‌هایشان از دست کشیدن از دینی که به آن منصوب بوده‌اند ناتوان بودند. به این علت ابراهیم آقا به دولت مراجعه کرده و بعد از کشمکش‌های بسیار اجازه ازدواج با مادر بزرگم را می‌گیرد. ولی بعد از ازدواج نیز مسئله بزرگ‌تری پیش می‌آید و آن این که کودکانی که به این طرز از مادر مسیحی و پدر مسلمان به وجود می‌آیند باید طبق قانون مسیحی بوده و به تعالیم مسیحیت وفادار باشند.

به همین دلیل است که مادر بزرگم خانم یلنا سه فرزند خود را که یکی دختر به نام «ریحان» و دو پسر به نام‌های «بوریس» و «کالب» را به رسم مسیحیت غسل تعمید می‌دهد ولی بعدها به علت تأثیر فراوان پدر آن‌ها و همین‌طور خانواده‌ی پدری فرزندان این سه فرزند مسلمان شده و به اسلام می‌گروند. برای اطمینان کامل در این مورد می‌توانید به منبع مهم آقای

«شمس‌الدین ناظرالی» در کتابخانه‌ی دولتی آذربایجان مراجعه بفرمایید.

تولستوی و طریقت نقشبندیه

در هشتادمین سالگرد تولد ل. ن. تولستوی روزنامه‌ی معتبر تازان - تاتار که به زبان تُرکی چاپ می‌شد جای بسیار بزرگی را به تولستوی اختصاص داده بود. نویسندگان بزرگ و قابل بحث تاتار به مانند «فاتح امیرخان» و «فاتح کریمی» در مورد تولستوی مقاله‌هایی نوشته بودند. در روزنامه‌های دیگر به مانند «فکر»، «ایده‌آل»، «وقت»، «الاصلاح» و «شورا» نیز نوشته‌هایی در مورد فلسفه‌ی نویسنده‌ی بزرگ روس تولستوی و هم‌چنین درباره‌ی ادبیات جهانی مقاله‌هایی بود. در برخی از این مقاله‌ها در مورد مکاتبه تولستوی با اشخاص نیز سخن به میان آمده بود. از مهم‌ترین این نامه‌ها می‌توان از نامه‌ای گفت که آقای «فاتح مرتاضی» نویسنده‌ی بزرگ به تولستوی نوشته است و طی این نامه از اندیشمند روسی پنج سؤال پرسیده است.

پاسخ نامه‌ی تولستوی به آقای «فاتح مرتاض» در تاریخ ۹ ژانویه ۱۹۱۰ می‌آید. ترجمه‌ی نامه‌ی تولستوی به زبان تاتاری بوده و در روزنامه‌ی «اقتصاد» در سال ۱۹۱۰ و در یازدهمین شماره‌ی این روزنامه به چاپ می‌رسد.

تولستوی در پاسخ نامه به شخص فوق چنین می‌نویسد:

در اصل تمام ادیان زیبا و خوب هستند، معنای زندگی در اصل به دین ایمان آوردن و انسان دوستی است. ادیان همواره تفکر انسان‌دوستی داشته‌اند.

ولی با این نامه، رساله و یا کتاب کوچکی نیز برای آقای «مرتاض» فرستاده شده بود این کتاب کوچک از طرف آقای تولستوی فرستاده و نام کتاب «هر حدیث برای هر روز» نام داشت در این کتاب که به قلم خود تولستوی بود نویسنده‌ی روس به سخنان حضرت محمد(ص) پرداخته و خاطرنشان ساخته که این سخنان گران‌بها که باید آن‌ها را با طلا نوشت برای هر معتقد و مؤمنی لازم است، از سویی «راویل امیرخانوف» در کتابی که در شهر «قازان» توسط انتشارات Tatarskays Dorevolutsyonnays چاپ شده این مسئله را ذکر می‌کند. در نوشته و مقاله‌ی روزنامه تولستوی به علت ندانستن زبان عربی به استفاده از منابع توسط مبلغان روسی اعتراف می‌کند.

طبق نظریه‌ی «پرفسور دکتر الفینه سیبگاتولینا»[1] تولستوی وقتی از مبلغان بحث می‌کند، منظورش طریقت کوچک صوفی است که دارای تشکیلاتی در سال ۱۸۶۰ میلادی است. پیشوا و رهبر این طریق اسلامی «بهاءالدین وایسوف» است این شخص به طریقت نقشبندی منسوب است و در موارد اجتماعی و زندگی روزانه به علمای دینی که در اطراف او جمع شده‌اند دانستنی‌ها و معلومات و تعالیم خود را منتقل کرده است. بعدها آقای «بهاءالدین وایسوف» طی نامه‌ای به دولت روسیه از وضع اجتماعی و

1- Prof. Dr. Elfine Sibgatullina

سیاسی موجود در آن زمان به انتقاد پرداخته و راه‌های خوبی نیز به دولت فوق پیش‌نهاد می‌کند و دولت روسیه نیز به دلیل مخالفت این شخص با دولت و رژیم روسیه او را تبعید می‌کند.

به نظر «پرفسور دکتر الفینه سیبگاتولینا»، «بهاءالدین وایسوف» با تولستوی چندین بار ملاقات کرده و در برخی نکته‌ها و موارد دو متفکر با هم به نتیجهٔ واحدی رسیده‌اند و حتی تولستوی به مانند «وایسوف» نظریه‌ی او را در مورد جدایی «تاتار»ها از دولت روسیه تأیید کرده و این مسئله به صورت سندی در کتاب «تاریخ ادبیات تاتار» دومین جلد که در شهر «قازان» توسط انتشارات «نشریات کتاب تاتارستان» به چاپ رسیده است آمده است.

فصل سوم

اعترافات تولستوی،

ایمان به خداوند

اعترافات تولستوی

«ایمان به خداوند»

بر طبق آیین و تعلیمات دین ارتدوکس مسیحی غسل تعمید داده شدم. و بر موازات همان تعالیم و درس‌ها بود که کودکی و جوانی‌ام جهت یافت. در سن جوانی وقتی تحصیلاتم را ادامه می‌دادم تنها دین مسیح بود که در مخیله‌ام می‌گنجید. ولی بعد از سال دوم دانشکده که از دانشگاه بیرون آمدم متوجه شدم این تعالیم و تحصیلات دینی هرگز برای من فایده‌ای نداشته است. اگر بخواهم طبق موازینی که قبل از این تاریخ با آن آشنا بودم سخنی بگویم باید آشکارا بیان کنم که در آن موقع آدم با ایمانی محسوب نمی‌شدم. ولی باز هم نسبت به تعالیم فوق احترام قبلی خود را نشان داده و مواردی که مجبور به تحصیل آنها بودم را قبول کرده و ایمان آورده بودم و به آن‌ها نیز عمل می‌کردم، ولی اگر بخواهم در این‌جا اعتراف قلبی خود را بکنم می‌توانم چنین بگویم که این ایمان، ایمان قلبی و خالص من نبود.

نمی‌دانم چه‌گونه تعریف کنم، اینک که افکارم تحول یافته و سالیان درازی نیز گذشته است، زیرا در آن تاریخ در رابطه با خانواده‌ی اشرافی و آریستوکراتی که من هم از آن خانواده محسوب می‌شدم سؤال این بود که

رابطه‌ای می‌توان برقرار کرد و یا جواب آن منفی است. ایمان من در آن زمان چه‌گونه بوده و حال چه‌گونه است. نمی‌دانم و فکر می‌کنم این سؤال برای هر کس در زندگی پیش می‌آید و روزی هر فرد خود را نزد وجدان خود می‌تواند به این صورت مواخذه کند. فراموش نکنیم هر انسانی در هر محیطی که زندگی می‌کند، مطابق آداب و رسوم و افکار و معتقدات آن محیط شکل گرفته و به آن عمل می‌کند.

بسیاری از انسان‌ها با این‌که می‌دانند معتقدات و افکارشان مورد برخی مسایل اشتباه است ولی به دلیل زندگی در شرایط موجود خود به آن‌ها وفادار می‌مانند و از آن‌ها پیروی می‌کنند. برخی اوقات از این نیز فراتر با معتقدات محیط به طور کامل در تناقض قرار می‌گیرند، ولی باز هم عصیان نمی‌کنند. ایمان در زندگی ما در گذشته زیاد جای مهمی نداشته است. ایمان مورد بحث را من نه در ارتباطات انسانی آن دوران می‌توانم بیابم و نه به صورت مستقیم و شخصی که آن را در زندگی خود تجربه کرده بودم. در بسیاری موارد ایمان را به شکلی مطلق بدون آنکه در مورد آن چیزی بدانیم و یا در صدد دانستن آن برآئیم می‌پذیریم. جالب توجه آن است که گاه انسان‌ها ایمان را نه به عنوان عنصری درونی بلکه به عنوان واکنشی خارجی می‌پذیرند و از آن پیروی می‌کنند.

برای آن‌که بدانیم آیا انسانی ایمان دارد و یا ندارد نمی‌توان او را به صلابه کشیده ویا از نحوه‌ی زندگی او این مسئله را فهمید، برای درک این مسئله مشکلات بسیاری هست.

ایمان، امروز و یا در گذشته همواره تحت تأثیر عوامل خارجی بوده است. و این منابع خارجی همیشه تلاش کرده‌اند تا انسان‌ها را با توجه به نوع ایمانی که خود می‌خواهند با ایمان کنند، این نیروها در طول تاریخ

خواسته‌اند تا ایمان آن‌ها بر پا باشد و انسان‌ها نیز به دلیل این فشارها به شکل قلبی با ایمان سروکاری نداشته‌اند. متأسفانه ایمان واقعی امروزه در جوامعی همانند جامعه‌ی ما به دلیل همین فشارها و ناهنجاری‌ها در حال ذوب شدن و از میان رفتن است و یا بهتر آن است که بگوییم اصلاً موجودیت خود را از دست داده است، بعضی از انسان‌ها دارای این تفکرند که تعلیماتی که به آن‌ها هنگام کودکی برای ایمان یافتن داده شده همواره با خود دارند، آن‌ها به ایمان همانند قالبی می‌نگرند که اگر در جایی قرار دهی به صورت ثابت آن‌جا می‌ماند ولی غافل از آن‌که ایمان آن‌ها به مرور زمان از بین رفته است.

این وضعیت به احتمال زیاد در بسیاری از آدم‌ها هست. البته مخاطب سخن بین آنان هستند که تحصیلات عالیه داشته و یا جزء انسان‌های روشن‌فکر محسوب می‌شوند. این وضعیت در انسان‌های فوق از قصد نبوده و به مرور زمان آن‌ها ایمان اصلی را فراموش می‌کنند، در صورتی که نباید به این موضوع شکل بدی داد و تصور کرد که آنان ایمان خویش را به دلیل رسیدن به مال و منال و یا ظواهر مادی از دست داده‌اند. گروه دیگر از مردم که ایمان خود را در اثر دستیابی به مادیات از دست می‌دهند می‌توان بی‌ایمانان خواند. زیرا برای آن‌ها ایمان برای رسیدن به نعمات تنها وسیله است. نباید این را فراموش کرد که هرگز این ایمان، ایمان نیست. برخی انسان‌ها همان بنای ایمان خویش را که به مانند یک بنای کهنه‌ی تارومار شده می‌باشد به هم ریخته و از آن چیزی با خود ندارند، برخی دیگر هنوز متوجه وضعیتی که در آن قرار دارند نبوده آن‌ها نمی‌دانند ایمان چیست و به چه دردشان می‌خورد.

بلی، به خدا ایمان داشتم؛ اگر بخواهم درست‌تر بیان کنم باید بگویم خدا

را انکار نمی‌کردم ولی نمی‌دانستم به چه خدایی و برای چه ایمان دارم این ایمان برای کسی قابل توضیح نبود.

فقط و فقط، به نظر خودم تنها چیزی که واقعیت داشت، آن بود که می‌توانستم آن‌چه می‌دانم و حس می‌کنم بنویسم و به دیگران منتقل کنم. همیشه با خود فکر می‌کردم تنها جایی که ایشان می‌تواند از دغدغه‌ی زندگی راحت باشد و دمی بیاساید و از زندگی مادی دور باشد خانواده است، و به همین دلیل بود که در نوشته‌هایم همواره از نعمت خانواده سخن گفته و انسان‌ها را تشویق به بودن با خانواده‌ها می‌کردم، زندگی‌ام این‌چنین سپری می‌شد. در این مسیر فکری می‌زیستم و در حرکت بودم که پنج سال گذشت و با حادثه‌ای جدید در زندگی روبرو شدم. ناگهان در فواصل زمانی بسیار کوتاه شبهه‌های عجیبی به مغزم رسوخ می‌کردند. به مانند آن بود که در این دقایق، زندگی متوقف شده و زمان از حرکت عاجز می‌شود. چه‌گونه باید می‌زیستم، چه باید می‌کردم، نمی‌دانستم، تعادل خود را از دست داده و همواره زانوی غم در بغل داشتم. ولی این وضعیت بعد از مدت کوتاهی از میان رفت. زندگی‌ام را از آن‌جا که با این وضعیت آشنا شده بودم باز از سر گرفتم به مانند گذشته می‌زیستم که ناگهان شبهه‌های زندگی و حیات بار دیگر گریبان‌گیرم شد این بار از دفعه‌ی قبل بیش‌تر درگیر آن شده بودم و برعکس گذشته فاصله‌ی زمانی آمدن این شبهات به مغزم کوتاه‌تر و کوتاه‌تر می‌شد. وقتی در این وضعیت قرار می‌گرفتم زندگی و زمان ایستاده و همواره پرسش‌های همیشگی و تکراری به سراغم می‌آمدند.

برای چه؟ بعد چه می‌شود؟

در ابتدا این پرسش‌ها را ابتدایی و وقت گذاشتن برای یافتن جواب آن‌ها را اتلاف زمان می‌شمردم. فکر می‌کردم پاسخ این سؤال‌ها معلوم است، در

همه جا جواب آن‌ها پیدا می‌شود و من به زودی و سادگی جواب آن‌ها را می‌یابم. قبل از هر چیز تنها به لحظه‌ای فکر می‌کردم که بتوانم برای این سؤال‌ها پاسخ قانع کننده‌ای بیابم، سؤالها از ماهیت استفهامی خویش جدا می‌شوند اما وقتی برای تکاپو نداشتم. فکر می‌کردم اگر روزی میل یافتن پاسخ‌ها به فکرم بیاید بلافاصله جواب‌ها را می‌یابم. ولی سؤال‌ها هرچه بیش‌تر مغزم را به خود مشغول کرده و لحظه‌ای آزادم نمی‌گذاشتند، از طرف دیگر برعکس تفکرم یافتن جواب برای این سؤال‌ها بسیار مشکل به نظر می‌رسید و آن‌طور که می‌پنداشتم نمی‌توانستم پاسخ‌گوی خودم باشم. همانند نقطه‌هایی بودند که بدون هیچ تعللی همواره به یک‌جا می‌افتادند و این سؤال‌ها مانند لکه‌های سیاهی همواره جمع شده و بزرگ و بزرگ‌تر می‌شدند. مانند بیماری صعب‌العلاج که مداوای آن امکان‌پذیر نیست و بیمار همیشه درد می‌کشد، حال و وضع من چنین بود. در انسان مریض ابتدا علاقه‌هایی دیده شده، که بی‌توجه از کنار آن‌ها می‌گذرد، ولی کم‌کم علایم بیماری بیش‌تر شد. علایم کوچک تبدیل به نشانه‌های بزرگ‌تر و دردها لاعلاج شده، مریض دچار اضطراب می‌شود و رهایی ممکن نمی‌شود. درد کم‌کم بیش‌تر و رهایی از آنان سخت‌تر می‌شود. آن‌گاه مریض متوجه می‌شود وقتی دارای سلامتی کامل بوده برای آن ارزش و قربی قایل نشده است و همیشه سلامتی‌اش را با بی‌توجهی نگریسته. آری در انتها مرگ به سراغ او می‌آید.

مانند این بود که زندگی‌ام دیگر متوقف شده است، تنها نفس می‌کشیدم، می‌خوردم، می‌نوشیدم و می‌خوابیدم. به صرف این دلایل نمی‌توانستم خود را زنده به حساب آورم؛ زیرا چون موج با آرامش بودم و آرزویی با خود نداشتم. در اصل بر این اعتقاد بودم و نیک می‌دانستم اگر

آرزویی هم دارم برآورده شدن و یا نشدنش فرقی برای من ندارد و هیچ اتفاقی نمی‌افتد.

زندگی ادامه داشت ولی این تنها به معنی نفس کشیدن و زندگی فیزیکی بود. مانند این بود که به پرتگاهی رسیده‌ام و آرام‌آرام به لبه‌ی آن نزدیک‌تر شده‌ام و چیز جالبی در این تاریکی با خود نداشتم. نمی‌توانستم نسبت به وضعیتی که در آن بودم بی‌توجه باشم، اگر می‌خواستم چشم‌هایم را بر جریان زندگی بیهوده که در آن قرار داشتم ببندم ناممکن بود. این زندگی نبود، آشفتگی و پریشانی بود.

همه کس داستان جهانگردی را که در بیابان با حیوانات درنده دست به گریبان بود می‌داند. جهانگرد داستان، برای این‌که از دست حیوان درنده رهایی یابد خود را به چاه خشکی فرو می‌افکند. در این هنگام است که در انتهای چاه اژدهایی با دهان گشوده منتظر افتادن طعمهٔ جدید در دهانش است. جهانگرد بیچاره نمی‌تواند به انتهای چاه نزدیک شود زیرا اژدها او را می‌بلعد، از طرفی بیرون چاه هم پناهی ندارد زیرا حیوان درنده منتظر پاره کردن اوست. ناگهان شاخه‌ای خشکیده را در تاریکی چاه بر دیوار چاه می‌بیند و به آن محکم چنگ می‌زند. کمی بعد دست‌هایش از گرفتن ساقه خسته و کم‌کم دستانش بی‌حس می‌شود. ولی باز هم ساقه‌ی خشک را رها نمی‌کند و وقتی نیک می‌نگرد می‌بیند که چند موش بیابانی در حال جویدن ساقه‌ی خشک هستند ولی باز هم آن را رها نمی‌کند، بالاخره ساقه شکسته و به دهان اژدها می‌افتد. جهانگرد با خود اندیشیده و متوجه می‌شود که هیچ راه‌رهایی ندارد. به ساقه‌ی درختی که به آن آویزان است نگاه می‌کند و می‌بیند که از بخش‌هایی از آن ساقه، عسل خوب و غلیظی در حال تراوش است. پس با زبان خود مشغول لیسیدن عسل می‌شود. آری، من نیز دقیقاً

وضعیتی مشابه با وضعیت سیاح این داستان داشتم. مرگ به صورت اجتناب‌ناپذیری در انتظارم بود، این مرگ همان اژدهای داستان سیاح بود، از طرفی درنده‌های بیرون چاه نیز منتظر کشتن و دریدن من بودند و با همه‌ی این‌ها من محکم و بی‌تأمل بر شاخه‌های زندگانی چنگ انداخته و دلیل این عذاب و شکنجه را نمی‌دانستم و بر من هیچ معلوم نبود. برای تسلّی خودم تنها زبان خود را برای استفاده از عسل شیرین به کار می‌بردم. امّا عسل شیرین نیز دیگر طعم خوبی در ذائقه‌ام نداشت. هم‌زمان با آن اژدهای ترسناک دهان گشوده و منتظر افتادن من به پائین و بلعیدنم بود، موش‌های زندگی نیز در حال جویدن ساقه‌هایی بودند که به سختی به آن‌ها آویزان بودم. تنها نگاهم از سویی به اژدهای مرگ و از سوی دیگر موش‌هایی بود که در حال جویدن بودند و این وضعیت من داستانی جنایی نبود؛ واقعیتی بود که فرار از آن امکان نداشت. حکایتی را که بازگو کردم حقیقتی است که شاید هر کس به صورت واقعی آن را دَر زندگی تجربه می‌کند.

سؤال: چرا زندگی می‌کنم؟

جواب: در مکان و زمانی بی‌نهایت، با بی‌نهایت کوچک که نام آن‌ها جزییات است، با بی‌نهایت بخش‌های کوچک که شاید کمی بزرگ‌تر شده و ساختمانی پیچیده‌تر را بنا کرده‌اند زندگی می‌کردم و دلیل آن را نمی‌دانستم.

وقتی چنین می‌اندیشیدم بلافاصله به خود می‌گفتم: تمام انسانیت عالم انسانی توسط معنویات موجود در اطراف و با امید به ایده‌آل‌ها و آرزوها تاب تحمل در برابر این زندگی را کسب می‌کنند.

این ایده‌آل‌ها گاه در ادیان، دانش‌ها، هنرها، اشکال یا شیوه‌های فکری جواب خود را می‌یابد. این ایده‌آل‌ها هرچه می‌گذرد بزرگ‌تر شده و در کنار

آن نیز انسان‌ها شادی و آرامش بیش‌تری کسب می‌کنند. من هم بخشی از جامعه انسانیم. به همین دلیل وظیفه‌ی انسانی خود، برای یافتن ایده‌آل‌های انسانی ناگزیر به تلاش و کوشش‌های فراوانم.

آن‌گاه که ذهن من طاقت و قدرت چندانی نداشت و از اندیشه زیاد قداست خود را از دست داده و یا ضعیف عمل می‌کرد تنها به این پاسخ بسنده کردم. ولی همین که سؤال بزرگ زندگی در مخیله‌ام بیدار شد و جان گرفت این تئوری که توانسته بود مدتی مرا آرام کند نیز فرو ریخت. تازه می‌فهمیدم که به رغم دانش انسانی که هر روز رشد بیش‌تری می‌یابد و می‌توانست بسیاری از سؤال‌ها را پاسخ‌گو باشد، ولی فلسفه‌ای که برای خود یافته بودم نکته‌ی بسیار منفی و ضعیفی را در خود داشت و آن این بود: سؤال مبهمی که در مقابل هر شخص خود را نشان می‌دهد بر این مضمون که «من چه هستم؟» و «من چرا زندگی می‌کنم؟» و یا «وظیفه‌ی من چیست؟» را اگر بخواهیم برایش پاسخی قانع کننده بیابیم ابتدا برای پاسخ به آن‌ها باید پرسش دیگری را جواب‌گو باشیم و آن چنین است: «ما انسان‌ها در دوره‌ی کوچک زندگی در برهه‌ای کوچک از زمان، علت بودنمان در دنیا و زندگی یعنی به طور خلاصه موجودیتمان چیست؟»

آدمی، برای این که به این سؤال جواب دهد ابتدا باید دنیای پر راز انسان را که خود در آن می‌زید و انسانیت آدم‌ها را در دنیا برای خود تحلیل کند.

هر آدمی، با صمیمیت تمام از خود می‌پرسد «چه‌طور باید زندگی کنم؟»، می‌تواند پاسخ‌های بی‌نهایت متنوع را که عالم انسانی برای این سؤال از زوایا و جهات مختلف داده‌اند کندوکاو کرده در مورد آنان جست‌وجو نماید؛ آن‌گاه زندگی خود را درک می‌کند و بعد از آن هر جواب و پاسخ بسیطی به

این سؤال او را ارضاء نمی‌کند. بعد از آن‌که انسان به شناخت کاملی از خود رسید درک کاملی از زندگی پیدا می‌کند و درست در این وقت است که می‌توان گفت: معنای زندگی روشن شده است.

برای این‌که هیچ شوی

شاهزاده ساکیا ـ مونی

جوانی که بیماری، پیری و مرگ را هرگز ندیده و تجربه نکرده و در مورد آن‌ها اندیشه‌ای نداشت، در حین گردش، پیرمردی آشفته با دندان‌های ریخته و زبان بیرون آمده، از خستگی را دید. شاهزاده که تا آن موقع مفهوم پیری را نمی‌دانست، رو به راننده‌ی کالسکه‌اش کرده و در مورد پیرمرد آشفته و ژنده‌پوش و عواملی که او را به این‌حال درآورده پرسید. درشکه‌چی که مردی با تجربه بود با متانت تمام شروع به سخن گفتن کرد و پیری را عاقبت هر انسانی دانسته، گفت: با این‌که شاهزاده پسر شاه و جوانی نیرومند و سالم است نیز آینده‌ای همانند پیرمرد خواهد داشت. شاهزاده با این‌که تازه مشغول گردش شده بود از ناراحتی و ترس از آینده گردش خود را نیمه‌کاره رها کرده و راه بازگشت را پیش گرفت. روزها از این مسئله گذشت و شاهزاده‌ی جوان به گوشه‌ای از قصر خویش پناه برده و با ناراحتی تمام به آن‌چه دیده و آینده‌ای که در انتظارش بود می‌اندیشید و در این حین راه‌حلی یافت که باعث تسلی خاطرش شد، پس دوباره برای گردش از قصر خود خارج گشت. این‌بار صحنه‌ای دیگر را دید جوانی را دید که از فرط درد به

خود می‌پیچید و در چشم‌هایش هیچ نوری نبود. تا به آن روز شاهزاده جوان هرگز اطلاعی از بیماری نداشت، به سورچی فرمان ایستادن کنار جاده را داده و از او علت را جویا شد. کالسکه‌چی علت را مریضی صعب‌العلاج شمرده و گرفتاری هر انسانی را در هر شرایط اجتماعی به این درد امری معمولی دانست. کالسکه‌چی گفت: شاهزاده‌ی جوان و شاداب نیز ممکن است روزی در دامان بیماریی سخت گرفتار شود. شاهزاده به محض شنیدن این قصه‌ی دردناک باز هم خوشحالی‌اش را از دست داده و افسردگی و ناراحتی به سراغش آمد و این بار نیز دستور بازگشت داد. شاهزاده دوباره به فکر رفته و برای خود و روح ناآرامش تسلی می‌جست، بالاخره این آرامش را یافت و دوباره برای گردش از قصر بیرون رفت. در حین گردش سوم باز هم منظره‌ای نظر او را جلب کرد، انسان‌ها بر دوش‌هایشان چیز به نسبت سنگینی را حمل می‌کردند. از کالسکه‌چی پرسید: این چیست؟

یک جنازه، سرور گرام.

جنازه دیگر چیست؟

این منتهای هر کسی است.

شاهزاده‌ی جوان به تابوت نزدیک شد و پرده‌ای که روی جسد بود به کناری کشید و نگاه کرد.

حالا او را چه می‌کنند؟

او را به خاک می‌سپارند.

چرا؟

زیرا همه یقین دارند که دیگر او را جانی در بدن نیست و اگر او را به خاک نسپارند در آینده‌ی نزدیک از او بوی تعفن برمی‌خیزد و از او چیزی بر

جای نمی‌ماند.

آیا سرنوشت تمام انسان‌ها چنین است؟ زندگی من هم به این‌جا ختم می‌شود؟ مرا هم به خاک می‌سپارند و از من هم به عنوان باقیمانده‌ای جز یک لاشه متعفن چیزی نخواهد ماند. چنین خواهد بود؟ مرا هم کرم‌های خاک می‌خورند؟

آری.

بازگردیم! دیگر گردش نخواهم کرد و دگربار نیز میل به گردش نخواهم داشت.

ساکایا ـ مونی این بار هیچ تسلایی برای خود نیافت و بعد از آن تنها به پایان سرنوشت خود اندیشید. تمام زندگی خود و دیگر دوستان و نزدیکانش را برای رهایی از این اندیشه صرف کرد. آن‌چنان می‌باید از زندگی مادی رهایی می‌یافت که دیگر به آن اندیشه نمی‌کرد و از ریشه و بُن این اندیشه‌ی ترسناک را از فکر و روحش پاک می‌کرد.

آن‌گاه که بتوانیم جوابی برای نهایت زندگی و آن‌چه سرنوشت به آن ختم می‌شود بیابیم تمام پاسخ‌های دشوار فلسفه‌ی زندگی را یافته‌ایم.

سقراط می‌گوید: «حیات مادی یک شکنجه و دروغ است. پس بنابراین نفی و پایان زندگی مادی حضور و خوشحالی است و هر انسانی باید آرزوی پایان آن را داشته باشد.»

شوپنهاور می‌گوید: «زندگی آن چیزی است که باید باشد و همانند دردی است و سفر و گام برداشتن به سوی هیچی و خلاء تنها شادی زندگی است.»

حضرت سلیمان می‌گوید: «بیش‌ترین سفسطه‌ی زندگی در دنیایی که مجبور به بودن در آن هستیم همه‌چیز چون دیوانگی، ثروت یا در فقر بودن،

خوشحالی و درد است و اینان همگی پوچ و هیچند. انسان وقتی دار فانی را وداع گوید دیگر هیچ چیز وجود ندارد.»

بودا می‌گفت: «با اضطراب، درد، از قدرت افتادن، پیری و دانستن این‌که روزی مرگ به سراغمان می‌آید نمی‌توان زندگی کرد. پس بنابراین باید از ظواهر زندگی و تمام آنچه که با آن‌ها دلخوش هستیم جدا بود.»

علم و کشف تجربی مسایل مرا از بیچارگی نمی‌توانست رهایی بخشد، و هرچه بیش‌تر می‌فهمیدم و می‌دانستم مسایل بدون جواب من نیز فزون می‌شدند. هیچ یک از دانستنی‌هایم نتوانستند به منتهای سرنوشتم جوابی روشن دهند. از رشته‌های علمی هیچ‌کدام نتوانستند نهایت زندگی را توصیف کنند.

دیگر علوم بیش‌تر مثل گذشته که بر من آشکار شده بودند بیش‌تر و بیش‌تر بیچارگی من را تأیید می‌کردند و این‌ها به من نشان می‌دادند که رسیدن به باغ مفیدی برای روح خسته و احوال پریشان من نیست و خلاصه نتیجه آن که جواب این همه تکاپو همواره آن بوده که مدت‌ها قبل من بدان رسیده و جالب توجه‌تر آن که این نتیجه را استادان و فیلسوفان پیش از من نیز بدان رسیده بودند.

در این موضوع هیچ اشتباهی نبود، همه چیز پوچ است و مرگ نحله‌ای است که ارزش آن بسیار بیش از زندگی است. هر انسان وظیفه‌ای دارد و این وظیفه مهم آن است که در طول زندگی بکوشد تا از آن رهایی یابد و آن‌که هرگز زاده نشده خوشبخت‌ترین خوشبخت‌هاست.

یافتن دانسته‌ها

پاسخ مسئله‌ام را در علوم نیافته بودم و برای یافتن جواب قانع‌کننده در زندگی به دنبال آن می‌گشتم. امید داشتم پاسخ خود را میان انسان‌هایی که در اطراف می‌زیستند بیابم به همین دلیل کاوش بسیار عمیقی را میان انسان‌های با علم و دانش که در اطرافم بودند شروع کردم. بیش از هر چیز برای من بسیار جالب بود که بدانم ابتدا آدم‌ها در مورد این پرسش‌ها و حالات روحی من چه عکس‌العملی نشان می‌دهند.

در هر صورت از همه مهم‌تر آن بود که بدانم اشخاصی که تحصیلاتی به مراتب بیش‌تر از من دارند و داناتر و عالم‌تر از من می‌نمایند چه‌گونه پاسخی برای این سؤالات در زندگی خود یافته‌اند؟ انسان‌هایی که افتخار دوستی با آن‌ها را داشتم برای رهایی از این وضعیت چهار راه یافته بودند که هر کدام به صورتی قابل تعمّق و اندیشیدن بود.

اولین راه خروج که اگر می‌خواستم نامی بدان بنهم می‌توانستم آن را «راه جاهلیت» بنامم، خلاصه‌ای چنین داشت:

حیات را که سفسطه‌ای بی‌پایان است امری مهم و مزیتی نشمرد و چیزی راجع به آن ندانست.

دومین راه، راهی بود که سال‌ها پیش «اپیکور» آن را توصیه کرده بود و اساس آن بر این مبنا استوار بود: «انسان اگر زندگی‌اش را پر از ناامیدی هم بداند، باید از نعمات آن حداکثر استفاده را بکند.»

اشخاصی که با من دوست و در اطراف من بودند اکثراً این راه را برگزیده و در این راه گام برمی‌داشتند. آن‌ها از وضعیتی که در آن و با توجه به شرایطشان بیش از توجه به دردها به نعمات توجه می‌کردند و با اقتدا به بی‌خردی در مورد مسایل اخلاقی راه فراموشی را به عنوان راه برتر برمی‌گزیدند. البته بی‌توجهی آنان به مسایل اخلاقی و به رغم آن زندگی آسوده و بی‌تلاطم داشتن حادثه‌ای اتفاقی بود.

اکثریت قریب به اتفاق نسلی که من به آن منتسب بودم چنین اندیشیده، حس می‌کردند. فکر می‌کنم اندیشه و تفکر این دسته از مردم به فلجی لاعلاج تبدیل شده بود و تفسیر آن‌ها از زندگی و مرگ مانند داستان جهانگردی که قبلاً توضیح دادم به جایی رسیده بود که تنها اینان مشغول استفاده از عسل ساقه‌ی در حال شکستن بودند آیا به این دسته با طرز فکرشان پیوسته و مانند آنان بیندیشم قدرت خیال و تصور در این دسته از آدم‌ها برایم کمی احمقانه و دور از واقعیت بود و به شکلی غیرطبیعی و مصنوعی با آن‌ها هم‌آواز شدن مسئله‌ی مرا حل نمی‌کرد. آنان همه چیز را طبیعی و عادی می‌دیدند در صورتی که در چاه سیاه خشک آنان اژدهایی در پائین با دهان باز و موش‌هایی در حال جویدن ساقه‌ای که به آن چنگ زده، موجود بود. نگاه من مصایب را می‌دید و آن‌ها این مصایب را منکر بودند.

سومین راه خروج، راه قدرت و انرژی بود. اساس آن به این شکل بود: هر انسانی به محض این‌که پوچی و بی‌فایدگی زندگی را می‌فهمد با خود

می‌اندیشد و ادامه‌ی این زندگی با این همه بدبختی و چیزهایی که با شخصیت والای انسانی او سازگاری ندارد را بیهوده می‌داند.

افراد معتقد به این تفکر نیک می‌دانستند که مرگ بهتر از زندگی است. ولی آن‌ها برای رهایی از زندگی گریبانگیر خود، قدرت و توانایی برای خاتمه دادن به زندگی را نداشتند، مانند این بودکه منتظر چیزی هستند. این راه ضعف بود؛ زیرا اگر من راه بهتری را داشته و توانائیم برای آن کافی باشد، چرا باید از راه بهتر و آرامش دهنده‌تر دور بمانم؟ آری من از این گروه انسان‌ها بودم.

انسان‌هایی که من در گروه‌شان بودم خود را از دوگانگی شخصیتی که در آن قرار داشتند به صورت‌هایی می‌رهاندند و من هرچه بر مغزم فشار می‌آوردم، نمی‌توانستم بعد از راه چهارم، راه دیگری بیابم ولی چاره‌های کوچکی نیز یافت می‌شد. یکی از این چاره‌ها این بود که با درک این‌که این زندگی کلاف پوچی بیش نیست و پر از درد و بیهودگی است ولی ادامه آن بهتر از آن است که خودکشی کنیم. اما این چاره نیز مرا مرعوب خود نمی‌کرد، زیرا قبل از آن اندیشه‌ی بسیار مرا به این نتیجه رسانده که پوچی زندگی آن‌چنان که هست لیاقت زیستن را به عنوان هدیه‌ای به ما ارزانی نمی‌کند.

چاره آن بود که بعد از درک این‌که زندگی جز درد و دیوانگی چیز دیگری نیست به آن خاتمه دهیم. خودکشی کردن. این راه را نمی‌توانستم بپذیرم و سبب آن را نیز نمی‌دانستم و هیچ‌گاه خودکشی را به عنوان چاره‌ای امتحان نکردم.

راه خروج چهارم، راه حضرت سلیمان و شوپنهاور بود، باید زندگی را به عنوان یک شوخی می‌پذیرفتم و باز هم می‌زیستم، استحمام کردن، لباس

پوشیدن، غذا خوردن، حرف زدن، حتی کتاب نوشتن از نعمات این راه بود. اگرچه برایم این راه اصلاً منطقی به نظر نمی‌رسید و کمی خودخواهانه بود ولی به ناچار زندگی خود را این‌چنین سپری کردم.

عقل من، پذیرفته بود که زندگی حماقتی است، اگر عقل والاتری نیست که وجود هم نداشت موجودیت ما انسان‌ها هم اثبات نمی‌شد. پس به نظر من عقل باعث تداوم و سیر زندگی می‌شود. اگر عقلی نباشد زندگی هم نخواهد بود. اما اگر زندگی زیرمجموعه و اثری از عقل انسانی است پس چرا خود آن را انکار می‌کند؟ و یا برعکس اگر زندگی نباشد، عقل هم وجود ندارد. پس عقل خالق زندگی است. حیات همه چیز است. عقل میوه‌ی زندگی است و همین عقل این زندگی را انکار می‌کند. در این‌جا حس می‌کردم چیزی هست که آن را نمی‌توانم بفهمم، حساب‌ها زیاد هم درست از آب درنمی‌آمدند.

وقتی نظاره‌گر زندگی پوچ هستیم، احتیاج به استفاده‌ی زیاد از عقل خود نداریم. و این اندیشه از روزگار باستان همواره به زبان آورده شده است و راوی آن نه فقط انسان‌های دانا و فیلسوف بوده‌اند، بلکه انسان‌های معمولی کوچه و بازار نیز بدان اذعان داشته‌اند. ولی همه‌ی آن‌ها که این را بیان داشته‌اند به زندگی خود ادامه داده و هنوز هم زندگی می‌کنند. در این‌جا سؤالی پیش می‌آید و آن این که چه‌طور می‌توان پذیرفت که بسیاری از انسان‌ها زندگی با عقل سلیم را دور از واقعیت دانسته ولی به زندگی خویش نیز ادامه می‌دهند؟ جواب این پرسش را هم نیافتم.

دانش من که از سوی برخی عالمان تأئید شده به من این را نشان می‌داد که، در دنیا هر چه وجود دارد اعم از جاندار و بی‌جان همه دلیلی برای موجودیتشان دارند ولی وضعیتی که من در آن قرار داشتم، بسیار احمقانه به

نظر می‌رسید. انسان‌های بی‌تمیز که تعداد بی‌شماری از آن‌ها را شامل می‌شد، بدون آن‌که کوچک‌ترین چیزی در مورد موجودیت جاندار و بی‌جان بدانند به زندگی خود ادامه می‌دادند. خلاصه‌ی کلام آن‌که آن‌ها زندگی می‌کردند و در زندگی هم با تمام وجود در صدد آن بودند که عاقلانه عمل کنند و به نظر خودشان چنین بودند.

تمام این افکار سؤال جدیدی را در مخیله‌ام آشکار می‌کرد: «آیا چیزی هست که هنوز از آن بی‌اطلاعم؟» و «جهالت» دقیقاً به همین منوال کار خود را می‌کند. جهالت همیشه یک چیز را تکرار می‌کند و اگر سؤالی را که نمی‌داند در برابر خود ببیند آن را بی‌فایده می‌پندارد. در اصل انسانیت یک «کلیت» است یعنی مانند این است که آن‌هایی که هزاران سال قبل از ما زندگی کرده‌اند و آن‌هایی که هم‌اکنون در حال زیستن هستند، نمایششان آن که زندگی و مفهوم آن را به خوبی درک کنند. زیرا اگر مفهوم را درک نکرده بودند به زندگی خود تا لحظه‌ی آخر ادامه نمی‌دادند.

دانشمندان پیش از ما و همین‌طور آنان که معاصر ما هستند و یا هنوز در قید حیاتند متأسفانه درک بسیار خوبی از زندگی و مفهوم آن به ما ارزانی نکرده‌اند. میلیون‌ها انسان که در کره‌ی خاکی در حال زندگی هستند مطمئنند که مفهوم زندگی را به خوبی دانسته و هیچ شبهه‌ای از آن به دل راه نمی‌دهند.

اگر سیر حیات را از دوران تاریکی و جهالت انسان‌ها تا امروز که شاید هزاران سال باشد تعقیب کنیم، می‌بینیم خیلی از انسان‌ها پوچی زندگی را پذیرفته، ولی باز هم زیسته‌اند و برخی از آن‌ها با زندگیشان مفهوم و زیبایی خاصی به زندگی و دنیا داده‌اند.

در اطراف من هر آن‌چه که محصول مادی نیست و از مادی بودن دور

است اثری است از آنان که معنویات، علم و چیزهای خوب را مانند میوه‌ای به ما ارزانی داشته‌اند.

ذکاوت و هوش برای لعنت فرستادن به این دنیا هرگز از طرف من به زبان نیامده و فکر می‌کنم انسان‌های متعالی برای تکامل معنوی انسان‌ها عقل را به کار انداخته‌اند. من هم به دنیا آمدم، در مورد دنیای اطرافم دارای علم شدم و کم‌کم بزرگ شدم. آن‌ها آهن را به ما معرفی کرده و بعد هم از آن ابزار ساختند، آنان جنگل را برای استفاده آدم‌ها هموار کردند، آن‌ها اسب‌ها و گاو را اهلی کردند، زراعت را به ما آموختند، آن‌ها زندگی جمعی را به ما آموختند، آنان زندگی را به صورتی روشمند به ما تقدیم کردند و هم آنان بودند که به ما اندیشیدن، صحبت کردن و نوشتن را یاد دادند. در سایه‌ی آنان بود که خوردن، آشامیدن، لباس پوشیدن و درس خواندن را وارد زندگی خود کردیم. من و مانند من اثری از آنان هستیم و من به واسطه نحوه‌ی تفکری که از آنان آموختم می‌توانم بگویم: این‌ها همه پوچ و بی‌مفهوم است و در راز زندگی اشتباهی وجود دارد! و این سخنی است که همواره به خود می‌گویم و جوابی نمی‌یابم.

وقتی به اطرافم که مملو از انسان‌هاست نگاه می‌کنم، می‌فهمم انسان‌هایی بسیار هستند که این مسایل را نمی‌فهمند. آنان که صورت مسئله را خوب درک کرده‌اند نیز در سربالایی‌های زندگی و بعد از آن سراشیب‌های آن دچار سرمستی زندگی شده و صدایش را درنمی‌آورند. آنان که پاسخی برای ادامه زندگی نیافته و خود را کشته‌اند نیز انسان‌هایی بسیار قوی به نظر نمی‌رسند زیرا برای حل این معما خود را از مهلکه دور کرده‌اند. این معما برای همه آنان که روشنفکرانی صاحب نام هستند، اغنیاء و انسان‌های آواره و بیچاره و همه و همه که من نیز در جمع آن‌ها هستم

وجود دارد. آه! در این‌جا کمی باید گستاخ‌تر گفت که همه و همه به مـانند حیواناتی که هیچ نمی‌دانند تنها زیسته‌ایم!

نزدیکی به خداوند

به نظر دانشمندان و تحصیل کردگان، دانشی که از راه عقل به دست آید معنی زندگی را انکار می‌کند. بخش بزرگی از انسان‌ها این علم و دانش را عقلی نمی‌دانند. دانشی که مستقیم با علم و عقل ارتباط ندارد ایمان نام می‌گیرد. ایمانی که آن را می‌توان به هر چیزی داشت مثلاً می‌توان به این ایمان آورد که خداوند دنیا را در شش روز بنا نمود و یا سه‌گانگی خدا مانند مسیحیت ایمان آورد، به شیطان و ایمان به هر چیز که می‌توان آن را پذیرفت.

وضعیتی که در آن قرار داشتم وحشتناک بود. می‌دانستم راهی که عقل حکم می‌کند و عقلانی است باید پیش گرفت ولی از طرفی در این راه به غیر از انکار چیزی یافت نمی‌شد و نتیجه‌ای که از فکر و عقل به دست می‌آمد چنین بود: زندگانی بلایی است و انسان‌ها این را می‌دانند. زندگی نکردن در دست خود انسان‌هاست. ولی آن‌ها زندگی کرده‌اند و هنوز هم در حال زیستن هستند. من هم با این‌که زندگی را چیزی پوچ و بی‌ثمر دانسته و می‌دانم از نظر معنوی هیچ نکته‌ی قابل توجهی را در آن نمی‌بینم، باز هم زندگی می‌کنم. برای آن‌که معنی زندگی را درک کرد باید خود را از دست

عقل رها ساخت و بزرگ‌ترین دستور و نتیجه‌ای که می‌شد از درس ایمان گرفت این است.

به واسطه‌ی وضعیت متضادی که در آن قرار داشتم تنها دو راه در برابرم قرار می‌گرفت: یکی این‌که آن‌چه که من فکر می‌کردم دقیقاً از علم و عقل تراوش می‌شود و نتیجه‌ای که از آن می‌گرفتم صحیح نبود و دوم این‌که آن‌چه به نظر من بیهوده و بی‌ثمر بود، می‌پنداشتم بیهوده نیست. به این صورت بود که با اتکا به عقل، دانشی را که پیدا کرده بودم پی گرفتم.

وقتی مشاهداتم را که به عقل اتکا داشت خوب در نظر می‌گرفتم و آن‌ها را بار دیگر از نظر می‌گذراندم، نتایجی که حاصل می‌شد را بسیار درست یافتم. زندگی بیهوده و پوچ بود و این نتیجه از هر راه علمی که وارد آن می‌شدم به راحتی به دست می‌آمد. من برای چه زندگی می‌کردم؟ در زندگی که مانند سایه‌ای بودم بود بین بودن و نبودن به عنوان یک کلمه چه مفهومی را بیان می‌کرد؟ در دنیایی که قبل از تولد من بوده و پس از من نیز ادامه دارد زندگی غیر ابدی من، که انتهای آن مرگ است چه ثمری دارد؟ برای پاسخ به این سؤالات به اجبار دوباره شروع به تجسس در هسته حیات کردم.

تمام پاسخ‌های به دست آمده مرا راضی نمی‌کردند. زیرا با این‌که در ابتدا سؤال من بسیار آشکار و واضح دیده می‌شد ولی، چه‌طور می‌شد موجودی که مرگ را در برابر خود دارد در مورد مسئله‌ای ازلی و ابدی حرف بزند و از خود می‌پرسیدم: «زندگی من خارج از بُعد مکان و زمان چه معنایی دارد؟» و بعد از مطالعه‌ی بسیار و سعی فراوان برای دریافت جواب، همواره پاسخ یکی بود. هیچ! در مشاهداتم همواره موجودات خاصی را کنار یکدیگر قرار داده و آن که بی‌مرگ است را در کنار هم‌ردیفانش می‌نشاندم. به جز

این راه، راهی دیگر نیز دیده نمی‌شد؛ زیرا غیر از این مسیر، مسیری دیگر نبود. نتیجه‌ی مهم این بود: قدرت، قدرت است، بی‌نهایت، بی‌نهایت است، پوچی، پوچی است. به جز این نتیجه به نتیجه‌ای دیگر رسیدن نیز ممکن بود. «چه باید می‌کردم؟» به هر صورت این سؤال را مطرح می‌ساختم پاسخ یکی بود «طبق قوانین الهی» یک جواب بود، «از زندگی‌ای که در آن بودم چه ثمری حاصل می‌شد؟» بی‌نهایت عذاب و درد کشیدن و یا بی‌نهایت شادی و آرامش. مرگ کدام معنا را نابود می‌کند؟» و به این صورت به اجبار این را پذیرفتم: «تا به این زمان هر آن‌چه که با اتکا به عقل برای من مسجل شده در مورد انسان‌ها اصلاً صادق نبود و آن‌ها زندگی و مسیر پرتلاطم حیات خود را می‌پیمودند. آن‌چه به انسان‌ها تحمل و قدرت ادامه‌ی حیات را می‌داد چیزی نبود جز ایمان.»

ایمان، خارج از عقل تا به آن روز هرچه بود به همان صورت باقی می‌ماند، اما فرق در آن‌جا بود که باید ایمان را به عنوان مقوله‌ی مهم برای ادامه زندگی می‌پذیرفتم. زیرا فقط با تمسک و توسل به ایمان بود که می‌توانستم تمام سؤالات مطرح شده را پاسخ گویم و تنها با ایمان بود که ادامه‌ی زندگی معنا می‌یافت.

عقل به صورت بارز برای من اثبات می‌کرد که زندگی مفهوم پوچی بیش نیست، زندگی‌ام ساکن بود، یخ‌زده، و من بیش‌تر مانند این بود که به این فلسفه دامن می‌زدم. به انسانیت و تمام انسان‌هایی که بر کره‌ی خاکی زندگی می‌کنند نگاه می‌کردم و می‌دیدم انسان‌ها در حال زندگی کردن هستند. جالب توجه آن‌که بیش‌تر انسان‌ها مدعی فهمیدن معنای زندگی بوده و بدون هیچ تعللی ایده‌ی درک معنای زندگی را ابراز می‌کردند. وقتی به خودم نظر می‌انداختم، می‌دیدم که زندگی من معلولی است از یافتن

پاسخ‌های سؤالاتم و تا موقعی که این پاسخ‌ها را می‌یافتم زندگی برایم امکان‌پذیر بود. به مانند دیگران این ایمان بود که شوق و ذوق زندگی کردن را به من ارزانی داشته بود.

وقتی به آدم‌هایی که در دیگر نقاط دنیا زندگی می‌کنند و یا به آن‌ها که درگذشته‌اند نگاه می‌کردم، باز همان چیز را می‌دیدم. از ابتدای شروع انسان، در هر جا از دنیا که حیات وجود داشت، ایمان، اراده‌ی زیستن را داده بود. و اگر می‌خواستیم ایمان را نقش کنیم در تمام دنیا با خطوطی یکسان نقش می‌شد.

یافتن خدا

هر پاسخی که «ایمان» به پرسش‌هایم می‌داد به من و یا هر کس دیگر که این را می‌پرسید، پاسخ دلیلی بود برای ادامه‌ی زندگی و در این بی‌نهایت ایمان تنها معنا را با خود داشت. پاسخ‌هایی که با دردها، فداکاری‌ها و مرگ از بین نمی‌رفتند. این دلیلی نبود برای ارزش زیستن و اهمیت آن که تنها با ایمان مورد می‌یافت.

پس ایمان چیست؟ این را به راحتی دریافتم که ایمان تفکرات و یا ارزش‌هایی است که در عالم عادی دیده نمی‌شدند، ولی وقتی با ایمان به میدان می‌آیند، ایمان تنها در فرعی نیست. وحی تنها یکی از خصوصیات ایمان است. ایمان تنها به صورت صرف ارتباط میان انسان با خدا نیست. ابتدا باورها را پذیرفته و بعدها فرا رسیدن امکان می‌یابد. با وجود خداوند است که ایمان پدید می‌آید. قبول دین، با ایمان، رسیدن و ارتباط با خداوند سلسله مراتبی است که با آن می‌توان زندگی را قبول کرد. ایمان نیروی فعاله‌ی زندگی است، یعنی با ایمان است که زندگی پوچ بی‌فطرت را می‌توان تفسیر کرد. ایمان حربه‌ای است که با آن دیگر احتیاجی به از بین بردن زندگی نیست. ایمان قدرت زندگی کردن است. اگر انسانی زنده است

این بدان معناست که او ایمان دارد. در زندگی شخصی ایمانی نباشد که امر به زندگی نماید، شخص مورد نظر زندگی خود را به پایان می‌رساند. با توجه به این‌که هر انسانی در زندگی خود سایه‌ای همراه دارد و این سایه جز مرگ نیست، پس باید ایمان و اعتقاد داشت. زیرا بدون ایمان زندگی ممکن نیست. اینک هرآن‌چه که مدت‌ها پیش مخیله‌ام را به خود مشغول کرده بود وقتی به یاد می‌آوردم موهای بدنم همه سیخ‌سیخ می‌شوند و از خود می‌ترسم. برای این که انسان بتواند به زندگی ادامه دهد یا زندگی انتها را نباید ببیند و یا برای زندگی‌اش پاسخی قانع کننده بیابد. چنین پاسخی در من بود ولی متأسفانه گاه اوقات انسان امید و ایمان خود را به دیگران نمی‌بیند، آنان که خود فانی و مرگ‌پذیرند، آن‌گاه که آرزو و ایمان خود را از موجودات فانی رها کنی انسانی خوشحال و رام خواهی بود. آن‌گاه برای زندگی پاسخ صحیح را یافته و دیگر زندگی شکنجه‌ای نخواهد بود. معنای زندگی هم همین است. به اتفاق تمام دانشمندان و اهل علم به نتیجه‌ای مشابه رسیدیم و این نشان می‌داد پاسخ صحیح را یافته‌ام. برای یافتن این پاسخ چه‌ها کرده بودم؟

زندگی را با هر مقصدی کندوکاو کرده بودم در موازات یافتن صورت حل تمام عوامل خارجی را نیز بررسی کرده، بسیار چیزها یاد گرفته بودم ولی آن‌چه را که به آن احتیاج داشتم نمی‌توانستم بیابم.

وقتی در فلسفه پاسخ خود را جست‌وجو کردم، دریافتم انسان‌هایی مانند من با همین سؤالات و این دغدغه‌ها به جست‌وجوی پاسخ شتافته‌اند. آن‌هایی که اکثریت جواب را نیافته را نیز بررسی کردم تفکر غالب آن‌ها را زیر ذره‌بین بردم. تازه یافته بودم که انسان‌ها همه چیز را نمی‌دانند و همه چیز را هم نخواهند دانست.

من چه بودم؟ جواب: ذره‌ای در دنیای فانی. دقت کنید در اصل، تمام مسئله این‌جاست.

مثل این است که قبل از من کسی این سؤال را مطرح نساخته و یا حداقل این‌طور به نظر می‌رسد. ولی خیر، انسان از آغاز پیدایی‌اش بر کره‌ی خاکی این سؤال را پرسیده است و برای آن چنین پاسخ داده شده است. برای پاسخ این سؤال هیچ موقعی نمی‌توان جواب را از شخص فانی گرفت، زیرا مسئله‌ی فوق تنها از سوی خداوند حل می‌شود. برای پاسخ به این سؤال ماوراء دنیا، آدم فانی قدرت جواب‌گویی ندارد. انسان‌ها از ابتدای موجودیتشان در این‌باره کتاب‌ها نوشته‌اند و بررسی‌های بسیار زیادی در این باب انجام شده است.

واژه‌هایی مانند «آزادی»، «خداوند»، «خوبی و نیکی» همه و همه واژه‌هایی هستند که بی‌انتهایند پس این واژه‌ها را باید با موجودی که آن‌ها را ندارد در میان گذاشت. این موضوعات، چیزی نیستند که انسان‌های فانی بتوانند آن‌ها را تفسیر کنند. مضحک آن که انسان‌ها که همواره در کِبر به سر می‌برند، بعضی اوقات می‌خواهند آدم‌های دیگر را نجات دهند. مانند کودکانی می‌مانیم که به دست آن‌ها ساعتی شماطه‌دار می‌دهند، کودک طبق حالت روحی‌اش ساعت را خراب کرده و تمام ابزار داخلی را بیرون می‌ریزد و بعد از لحظه‌ای سؤال می‌کند: «چرا این ساعت کار نمی‌کند؟»

در بین مقوله‌ی بی‌نهایت و فانی آنقدر تضاد هست که مقایسه بین آن‌ها احمقانه است. یافتن پاسخ‌ها برای ادامه‌ی زندگی نیز از چنین قوانینی تابعیت می‌کند. در تمام انسان‌های جهان باید ایمان باشد و هر کس که این سلاح را ندارد به پوچی زندگی خود را ادامه می‌دهد. راه‌حل دیگری نیست به دنبال آن باشیم تا وقت خود را به بطالت می‌گذرانیم تکرار مکررات و

دوباره پرسیدن و دوباره پاسخ دادن راهی به خطا است.

بی‌نهایت خداست، موضوع بی‌نهایت روح انسانی نیز معلوم است، رابطه‌ای که بین انسان و خدا وجود دارد نیز بی‌نهایت است و هیچ حدی ندارد، تصورات انسانی، خوبی و بدی همه و همه بی‌نهایت هستند اگر این‌ها نباشند، زندگی ممکن نیست.

زمانی می‌خواستم تمام تفکرات و معتقدات انسانی را که هزاران سال انسان برای به‌دست آوردن آن‌ها زحمت کشیده‌اند به فراموشی سپرده و راهی از میان این تاریکی برای خود بیابم، بعدها فهمیدم هیچ کس و هیچ قانونی در جهان هستی این اجازه را به من نمی‌دهد در اصل تمام پاسخ‌ها در دنیایی که زندگی می‌کردیم موجود بود و سیری منطقی و ابزار به کارگیری عقل و منطق غلط بود. ولی پاسخ مسایل کنار بود و من مانند مجنون به گرد جهان می‌گشتم، پاسخ یکی بود و همان پاسخ بود که بر زندگی من معنا بخشیده و دلیل آن را تفسیر می‌کرد.

نمی‌توانم مسیحیت را قبول کنم

دیگر حاضر بودم هر عقیده‌ای را بپذیرم. ولی این باور به من زیاد حضور و آرامش نمی‌داد. عقیده‌ای که می‌پذیرفتم باید با مفاهیم عقلانی تضاد نداشت و همین‌طور دروغ‌هایی را به مثابه‌ی حقیقت عرضه نمی‌کرد. در همین راستا کتاب‌های مربوط به «بودا» و «اسلام» را شروع به خواندن کردم، در آنها باید تفحص عمیق می‌شد. در همین موقع با استفاده از منابع معتبر و آدم‌های دینداری که در امر دین مشغول کار بودند، دین مسیحیت را از نظر گذراندم.

به طور طبیعی برای رسیدن به مبداء ابتدا انسان‌هایی با ایمان را که در اطراف من حضور داشتند انتخاب کردم. پس از آن باید به دانشمندان و عالمان رجوع می‌شد، الهی‌دانان ارتدوکس، کشیش‌ها، کسانی که جدیداً به آیین ارتدوکس گرویده بودند و آنان که تازه به دین مسیح روی آورده بودند مراجعه کردم. مسیحی‌های جدید که شعار آن‌ها «شادکامی، به عقیده‌ی رهایی روح وابستگی دارد» بود نیز به من در رسیدن به اهدافم کمک می‌کردند. همه‌ی دیندارهای فوق را که بر شمردم زیر ذره‌بین قرار داده و از آن‌ها معنای زندگی را جویا می‌شدم و طرز فکر آن‌ها و چگونگی رسیدن به

پاسخ سؤالات خویش را با علاقه‌ی خاصی تعقیب می‌کردم.

با این‌که از هر اعتراضی خود را دور می‌کردم و هر آن‌چه به فکرم می‌آمد با بررسی و تفحص بر زبان می‌آوردم ولی نمی‌توانستم آن‌چه را آنان می‌گفتند و به آن معتقد بودند قبول کنم. آن‌چه آنان به عنوان ایمان قبول کرده و از آن در زندگی خود استفاده می‌کردند توضیح نبود، بلکه اگر خواستم به آن‌چه آن‌ها می‌گفتند عمل کنم و آن‌چنان که آنان فکر می‌کردند، بیندیشم باید از زندگی خویش دست می‌کشیدم، آنان برای این‌که به سؤالات من پاسخ دهند مناسب نبودند زیرا بسیار محکم به ریسمان زندگی چسبیده و ایمانشان آن‌چنان که خود مایل بودند نشان دهند هرگز نبود و درست برعکس، آن‌چه می‌دیدم و حس می‌کردم آن بود که برخلاف ایمان قلبی حرکت می‌کنند.

در ابتدا وقتی که به محفل و مجلس آنان می‌آمدم با خلوص نیت و خوشحال از آن‌که فسونی را که می‌جستم یافته‌ام پر از انرژی آمده ولی وقتی کمی با آنان زمان گذراندم متوجه شدم آن‌چه فکری را می‌کرده‌ام نمی‌یابم و حس کردم که دوباره به روحیه‌ی اولیه‌ی خود یعنی ترس و بیچارگی بازمی‌گردم و دوباره آن احساس عذاب‌آور به سراغم می‌آید.

هرچقدر که با نظم و ترتیب خاص و مصنوعی تعلیمات مخصوص به ایمان آوردن را به من می‌دادند، من هم می‌توانستم به معنای ذهنی آن‌ها بیش‌تر آشنا شوم و کم‌کم می‌فهمیدم آن‌ها نیز به سؤالات زندگی جوابی نیافته‌اند و بیش‌تر و بیش‌تر در این اندیشه فرو می‌رفتم که یافتن این پاسخ‌ها غیرممکن است. آن‌چه برای من جذاب نبود این نبود که در تعالیم آن‌ها مسایلی که به من بسیار نزدیک بود بعداً و یا حتی دقیقه‌ای بعد با مسایل و استنتاجات غلط و غیرعقلی کنار می‌رفتند بلکه آن بود که زندگی

اینان نیز بدتر از من بود. با این‌که من شخصیتی جست‌وجوگر دارم و آنان مسایلی را به غلط پذیرفته‌اند که هرگز پاسخ مسایل آنـان نـیست. تـفاوت عقیده‌ی آن‌ها با من آن بود که آنچه به آن اعتقاد داشتند و یا حتی به آن ایمان داشتند را در زندگی خود به کار نمی‌بستند و جمله‌های اعتقادی خود را از حفظ ادا می‌کردند. برای من بسیار واضح بود که آن‌ها در راهی غـلط هستند و معنایی برای زندگی آن‌ها و تئوری‌هایشان وجود ندارد. تفکر آنان این بود که تا می‌توانستند زندگی کنند و دست‌هایشان به هر جا که می‌رسید میوه‌ی زندگی را چیده و میل کنند. دیگر می‌دانستم که آن‌ها فـرق عـذاب کشیدن و دوری از آن را نمی‌دانند و اگر بـرای درد و مـرگ مـی‌توانسـتند تفسیری منطقی داشته باشند دیگر از مرگ نمی‌هراسیدند. تمام افرادی که اطراف من زندگی می‌کردند که برخی از آن‌ها دیندار نیز محسوب می‌شدند مانند من در رفاه کامل به سر می‌بردند شاید دلیل این امر هم این بود. در کارهایشان، در تجارتشان سود بیش‌تر را دنـبال مـی‌کردند از درد و مـرگ می‌هراسیدند و مانند من و یا دیگر کسانی که ایمان ندارند زندگی می‌کردند. خواست‌های خویش را با صدای بلند اعلان کرده و مانند کسانی که ایمان ندارند زندگی را طی می‌کردند. هیچ قدرتی نمی‌توانست مرا وادار به پذیرش ایمانی همانند آنان بکند. برای من مهم آن بود کـه کسـی بـتوانـد تـرس، بیماری و مرگ را تفسیر کرده و اثبات نماید که در زندگی فانی نباید از آن‌ها ترسید. فقط این عـمل‌کردها در راه نـترسیدن از مـصایب زنـدگی بـود کـه می‌توانست مرا به طرف آنها بکشاند ولی من در بین مـؤمنین کـه خـود را این‌چنین خطاب می‌کردند چنین چیزی را ندیدم. و بسیار جالب است که گاه نترسیدن از مصایب زندگی را در کسانی به غیر از ظاهر می‌دیدم، کسانی که اصلاً ایمان نداشتند.

به همین صورت برخی چیزها در ذهنم روشنی می‌یافت. ایمان این انسان‌ها آنی نبود که من دنبال آن می‌گشتم. ایمان آنان، ایمان نبود تنها صورتی از فلسفه‌ی اپیکور بود که آن را نیز به صورت غلط در زندگی خود به‌کار برده بودند. این شکل ایمان به انسان هرگز تسلی نمی‌داد. تنها به کسی که در بستر مرگ، در انتظار آن است شاید خوشحالی کاذبی را ارمغان کند. برای توده‌ی انسان‌ها هرگز خوشبختی نمی‌آورد. برای آن‌که انسانیت و جامعه‌ی آدمی به فعالیت و زندگی خود ادامه دهد فایده‌ای را با خود ندارد و نمی‌تواند نداشته باشد.

برای آن‌که میلیاردها انسان روی زمین به صورت حقیقی دارای ایمان و عقیده بوده و به آن مجهز باشند این کافی نبود.

معنای زندگی چیست؟ در یک کلمه می‌توانستم پاسخ دهم «درد» چیزی که اشتباه بود این است: «پاسخی که به من داده می‌شد بلافاصله آن را با زندگی مخلوط می‌کردم. با خود سؤالی را مطرح می‌ساختم: «معنی زندگی چیست؟» پاسخ را گرفته بودم: «یک درد، یک پوچی».

بی‌درک زندگی که به صورت صفا، لذت و بی‌توجهی بود زنگی بی‌معنا بود. پس برای من زندگی بی‌ارزش و پوچ می‌نمود. پاسخ به سؤالات در مورد زندگی بی‌ارزش بود و به صورت کلی با زندگی دیگران در ارتباط نبود. انسان‌ها مانند این بود که در مسیحیت بیش از آن‌چه به روشنایی باور داشته باشند به تاریکی و جهالت، عشق می‌ورزیدند. تازه می‌فهمیدم همان‌طور که انسان‌هایی که با کارهای کثیف سروکار دارند از روشنایی نفرت دارند و از آن می‌گریزند، این به ظاهر با ایمانان نیز روشنایی را نفی می‌کنند.

یک واقعیت محض بود و آن این که برای درک معنای زندگی ابتدا باید ثابت می‌کردیم زندگی پوچ و بی‌معنا نیست. من چه‌طور می‌توانستم مدت‌ها

بدون دیدن حقیقت به دنبال هیچ بروم، نمی‌دانم. اگر آدمی بخواهد در مورد تفکر و حرف زدن بیاندیشد نباید بر چند انگل زندگی مطالعه کند این واقعیت مانند حقیقت 2x2=y است. این حقیقت را من ندیده بودم. زیرا اگر این تساوی واضح را قبول می‌کردم این بدان معنی بود که هنوز مریض و پر از درد هستم. حالا دیگر می‌توانستم به همه‌ی انسان‌ها با عشق نزدیک شده آن‌ها را دوست بدارم همان‌طور که زمانی از خود متنفر بودم و به اندازه‌ی همان نفرت عشق به انسان‌ها جایگزین شده بود همه چیز برایم دیگر روشنایی را نوید می‌داد.

یک پرنده وقتی که لانه می‌سازد و دانه جمع می‌کند زندگی را سپری کرده است. وقتی این شادی تلاش پرنده‌ها را می‌دیدم از شوق و ذوق زندگی پُر می‌شدم. حیوانات همه از خرگوش تا شیر تغذیه می‌کردند، تولید مثل کرده و برای بچه‌های خود غذا تهیه می‌کردند و تا آن‌جا که شرایط اجازه می‌داد زندگی را طی می‌کردند. می‌دانم آنان که با این ذوق و شوق این‌چنین امور خود را دنبال می‌کنند باید خوشحال باشند و با همه‌ی کلیات و جزییات آن، این امر منطقی و راست است. پس انسان باید چه بکند؟ او هم همانند دیگران در تلاطم زندگی باید تقلا و کوشش کند. در میان حیوانات و انسان‌ها تنها یک فرق هست. اگر انسان نتواند مصایب و مشکلات زندگی را به تنهایی حل کند نابود می‌شود. زندگی انسان تنها برای خودش نیست، این زندگی به اجتماع انسان‌ها تعلق دارد. اگر این‌چنین باشد خوشحال است و زندگی او منطقی دارد.

حالا این سؤال پیش می‌آید که در این سی سال آخر عمرم که نسبت به جهان و دور و برم دانشی کافی داشتم چه کرده‌ام؟

نه‌تنها با دیگران مجادله‌ای نکرده بلکه برای خودم نیز هیچ تقلایی

صورت نگرفته است. مانند انگلی زندگی خود را سپری کرده و همواره از خود پرسیدم: «هدف از زندگی چیست؟» و بلافاصله به خود گفتم: «بی‌هدفی»!

زندگی دنیوی البته بر پایه‌ی اراده استوار است. کسی را می‌یابی که در این دنیا اثری بی‌نظیر پدید می‌آورد. اگر امید آن داریم که بیابیم دلیل آن را ابتدا باید در آن‌چه که از ما انتظار می‌رود جست‌وجو کنیم و انتظارها را عملی سازیم. اگر آن‌چه را که از من انتظار دارند انجام ندهم هرگز چیزی را که در من انتظار داشته‌اند نفهمیده‌ام. اگر بخواهیم این جمله را به تمام انسان‌ها تعمیم دهیم می‌توانیم بگوییم که آدم‌ها انتظاراتی را که از آن‌ها بوده به جای نیاورده‌اند، پس نمی‌دانسته‌اند انتظارات چه بوده است.

در جست‌وجوی خدا

وقتی فهمیدم جمله و باور آن‌که عقل ممکن است انسان را به اشتباه بیندازد جمله‌ای درست نیست، تمام درد و رنج و بیماری‌ام به پایان رسید. دانستن حقیقت فقط با زندگی به دست می‌آید. و این شبهه دیگر از مغزم زدوده شده بود. راهی که مرا به سوی رهایی رهنمون می‌ساخت از ایستگاه زندگی واقعی می‌گذشت. فهمیدم اگر بخواهم به صورت دقیق معنای زندگی را بیابم، اگر زندگی انگلی را نپسندید، و زندگی واقعی را می‌خواستم، باید بتوانم واقعیت‌ها را از هم تمیز داده و معنایی را که خدا به انسانیت داده دریابم و زندگی و انسانیت را هردو با هم در نظر گرفته در مورد آنان تفحص کنم.

در این تفکرات غوطه‌ور بودم که ناگهان اتفاق جالبی افتاد. زمانی در گذشته که فکر می‌کردم به زندگی خود چه‌گونه پایان دهم قلبم پر از حزن و غم می‌شد. اگر بخواهم به این حالت روحی نامی دهم باید آن را «در جست‌وجوی خدا» بنامم. و این را با تمام ایمان بر زبان جاری می‌سازم: جست‌وجوی خداوند با تفکر ممکن نمی‌شود بلکه با احساس، میسر می‌شود. این احساس، احساس ترس، احساس تنهایی بود، به مانند این بود

که در کهکشان بزرگ تنها مانده‌ای، کسی را نداری و به اُمید این‌که از آن‌جا رهایی یابی منتظر دستی هستی. اثبات وجود خداوند برای بی‌ایمانان امکان ندارد زیرا کانت اثبات کرده که اثباتش برای این امر نیست و من این را درک کرده بودم ولی به رغم همه چیز برای یافتن خدا تقلا می‌کردم و امید یافتن او را داشتم. و خدایی را که هنوز نیافته بودم همواره به محضرش دعا می‌کردم. گاهی نظرات «کانت» و «شوپنهاور» را تکرار و تکرار می‌کردم و در نظر داشتم به جای آن‌ها وجود خداوند را اثبات کنم. بعضی وقت‌ها دنیای مادی را در نظر گرفته و آن‌جا برای اثبات خدا جست‌وجو می‌کردم. در صورتی که هرگز به یاد نمی‌آوردم مقوله‌ای به نام بعد مکان و زمان هست که مانع همه چیز می‌شود. اگر من وجود دارم پس این اثبات خداوند است. بر این عقیده پافشاری کرده و از تمام نعمات خداوندی سعی در رسیدن به خداوند و اثبات او را داشتم. بسیار نیک می‌دانستم که تحت اراده‌ای بسیار قوی قرار داریم که آن اراده خداوند است که مفهوم زندگی است. ولی باز هم از خودم سؤالاتی داشتم. دلیل این قدرت چیست؟ در مورد آن چه‌طور باید فکر و چه‌گونه باید در مقابل او رفتار می‌کردم؟ در مقابل این سؤالات پاسخ‌های قانع‌کننده به این صورت به عقلم می‌آمد که شاید هم بسیار قانع‌کننده نبودند «او زندگی می‌دهد، او خلق می‌کند.»

وقتی نیک نظر کردم متوجه شدم این پاسخ‌ها مرا راضی نمی‌کنند و آن‌چه را که برای زندگی احتیاج داشتم از دست داده‌ام. وجودم را ترس فرا گرفت و شروع به دعا خواندن کردم. از او خواستم به من کمک کند. فکر کردم او صدای مرا نمی‌شنود. قلبم مملو بود از این که خدایی نیست. در آن موقع باز هم دعا کردم. «خداوندا به من رحم کن مرا از این درد نجات بده» «خداوندا به من راه را نشان بده»! ولی کسی به من رحم نمی‌کرد و من حس

می‌کردم که تمام زندگی این‌جا ساکن است.

از زوایای مختلف به موضوع نگاه می‌کردم و همواره به این فکر می‌کردم که ممکن نیست من بدون دلیل به دنیا آمده باشم. به مانند جوجه پرنده‌ای از لانه به زمین افتاده و بر روی ستون فقراتم نمی‌توانستم افتاده باشم. چه‌گونه می‌توانستم پرنده‌ای بی‌صاحب باشم وقتی در میان جنگل‌های سبز به زیبایی می‌خواندم. به زیبایی می‌خواندم زیرا پرنده‌ای کوچک بودم که می‌دانستم مادرم به احتمال و با شفقت مرا به سینه‌ی گرم خود فشار می‌دهد و تمام مهر خود را از من دریغ نمی‌کند. کی بود آن مادر؟ اگر من به دنیا آمده بودم، چه کسی مرا به دنیا آورده بود؟ نمی‌توانستم این همه محبت موجودی را که مرا به دنیا آورده بود پنهان کنم! او که بود؟ به غیر از خداوند کسی نبود.

بی‌سبب به دنیا نیامدم

او می‌دانست که در جست‌وجوی اویم، ناچاری و کوشش مرا نیز می‌دید. او وجود دارد! آن موقع بود که زندگی در درونم به تلاطم درآمد و من موجود بودن را درک کرده و آن را حس کردم. پس از زمانی کوتاه با قبول وجود خداوند متعال در پی کسب دانش در مورد او برآمدم. در مقابل من تمام آثار موجودیت خدا نقش بسته بود ولی تا مدت کوتاهی پیش‌تر مانند این بود که او از من و دنیای من جدا شده است. آری چشمانم مثل قطعه‌ای یخ او را نمی‌دید و در برابر چشم‌های یخی‌ام ذوب شده و زندگی پوچ را برایم به ارمغان می‌آورد. فکر می‌کردم آبشار زندگی خشک شده است. مرا احساسات غلط و اشتباه و شبهه دربر گرفته بود: تنها راه نجات را مرگ می‌دانستم ولی جرأت و جسارت این کار را نداشتم.

بسیار خوب به یاد می‌آورم، بهار بود و در جنگل تنها بودم. گوش‌های خود را تنها به صدای جنگل معطوف داشته بودم. به این صدا گوش داده و تنها یک اندیشه در مغزم بود. در سه سال اخیر فقط به تنها چیزی که فکر کرده بودم همین بود. باز هم خدا را می‌جستم.

با خود گفتم: «خدا وجود ندارد»! خدایی که بتوان آن را درک کرد و

حقیقتی به مانند زندگی‌یی که در آن غوطه‌وریم وجود ندارد. هیچ معجزه‌ای نمی‌تواند او را اثبات کند. زیرا معجزات محصول خیالی بیش نبودند و مضافاً بر این‌که با منطق سازگاری نداشتند. پس کجا بود خالقی که من جست‌وجویش می‌کردم؟ وقتی این سؤال را از خودم کردم خوشحالی سراسر وجودم را در برگرفت همه چیز در اطراف من معنی یافت ولی باز هم شادیم چندان به طول نیانجامید. عقل کار خود را می‌کرد، از یک طرف تصوری که از خدا داشتم با او تفاوت داشت! بعد به خود گفتم تصور محصولی عقلی است که در درونم جریان یافته است. خداوند تصوری است که در درونم می‌توانم آن را باور کرده و یا نکنم. در حالی که من به جست‌وجوی قدرتی بودم که بدون آن زندگی مفهومی نداشته باشد. همه چیز در وجودم به خاموشی می‌گرایید و فکر مرگ بار دیگر سراسر وجودم را به راحتی می‌گرفت.

در انتها خود را به کنکاش در خود پرداختم و نگاهی به درونم انداخته تا ببینم آن‌جا چه می‌شود در مورد مرگ و زندگی هزاران موضوع به مغزم آمده، می‌رفت. به یقین رسیدم که فقط به علت وجود خداوند است که زندگی را ترجیح داده‌ام. تفکر به خداوند برای زندگی کردن کافی بود، آن موقع بود که حیاتی دوباره حس کردم. وقتی به او اعتقادی نداشتم زندگی هم وجود نداشت. در زندگی این نفس کشیدن و مرگ به چه علت بود؟ وقتی اعتقاداتم سست می‌شود نشاط زندگی هم اهمیت خود را از دست می‌دهد. اگر برای یافتن خدا کمی امید نداشتم زندگی‌ام به پایان می‌رسید. فقط نفس می‌کشیدم و وقتی درباره‌ی او فکر می‌کردم زندگی‌ام جان می‌گرفت. پس او وجود داشت. بدون او زندگی محال بود. باید به خداوند ایمان می‌آوردم و زندگی را ادامه می‌دادم. خداوند زندگی است. زندگی بدون

خداوند وجود نخواهد داشت.

بعد از پیدا کردن ایمان، زندگی‌ام روشنایی خاصی یافت و این روشنایی و زیبایی دیگر از زندگی‌ام رخت بربست. به این صورت بود که از خودکشی دست برداشتم. این تغییرات مهم را نمی‌توانستم برای کسی بازگویم اگر هم می‌خواستم نمی‌توانستم. همان‌طور که زمانی به پوچ بودن زندگی اعتقاد یافته بودم، همان‌طوری که روزگاری در فکر مرگ و خودکشی و رهایی از این دردها به سر می‌بردم حالا پر از زندگی و نشاط بودم، حالا دیگر خدای خود را یافته بودم. این قدرت زندگی کردن تازه به روحم تزریق شده بود و سالیانی از بدو به دنیا آمدنم با من بود. به کودکی‌ام بازگشته بودم و اراده‌ی زیستن به مثابه بالاترین قدرت‌ها در وجودم انباشته شده بود. دیگر سبب زندگی را خوبی به دیگران و زندگی با اعتدال می‌دانستم. اراده‌ای که سال‌ها از من مخفی بود با اعتماد آشکار شده بود. اعتقاد و ایمان به خداوند تکامل بود و این تکامل در راستای بخشیدن او عملی شده بود.

با همیشه متفاوت بود: در گذشته بدون تفکر و بی‌اراده زندگی می‌کردم، ولی حالا برعکس با تفکر، با ایمن و با اراده مشغول زندگی کردن شده بودم.

سرنوشت خود را به کوتاهی می‌توانم چنین بیان کنم: در میان اقیانوسی آن‌گاه که کودکی بیش نبودم مرا سوار قایقی کرده و فکر می‌کردند این قایق به ساحل می‌رسد. پاروها را به دستم دادند و مرا تنها گذاشتند. تا آن‌جا که می‌توانستم به جلو رفتم ولی میان آب‌ها جریان دیگری وجود داشت که مرا از مسیر اصلی‌ام منحرف می‌کرد. بدون این‌که متوجه باشم از ساحل اصلی دور می‌افتادم. در اطرافم بسیاری انسان‌ها را دیدم که در آب جابه‌جا می‌شوند و بعضی دیگر پاروهای خود را فراموش کرده در قایق آسوده

نشسته بودند و منتظر اتفاقی جدید بودند. قایق‌ها و کشتی‌های بزرگ پر از انسان‌ها بودند. برخی انسان‌ها خود را به مسیر جریان آبی مخفی سپرده بودند و برخی دیگر برخلاف میل این جریان پارو می‌زدند. من هم با این‌که مرتب پاروها را در آب جابه‌جا می‌کردم برای مدتی هم که شده مقصد و مبداء خود را فراموش کردم. در قسمتی از آب که قدرت جریان آب پنهان، بیش از اندازه بود کنترل خود را از دست دادم. قایق‌ها و کشتی‌هایی که آسوده خود را در جریان آب اشتباه رها کرده بودند از کنار من گذشته و مرا در تقلا می‌دیدند و فریاد زده می‌گفتند «مسیر و راه دیگری وجود ندارد». من هم باور کرده به جلو می‌رفتم. به این صورت بود که به دوردست‌ها رسیدم. آن‌قدر دور شده بودم که دیگر کسی را آن‌جاها نمی‌توانستم ببینم، از مسیر اصلی به کلی خارج شده بودم. شاید به علت این کابوس وحشتناک بود که به زودی به خود آمدم، مدت زیادی از آن‌چه که شده بود حیران گشته حرکت نمی‌کردم در جلوی خود با عجله بسیار زیاد تنها از بین رفتن را می‌دیدم و هیچ رهایی در هیچ جایی و مسیری یافت نمی‌شد. نمی‌دانستم چه باید بکنم. به عقب سر خود نگاه کردم هزاران قایق از مسافت‌های دور دیده می‌شدند. با تعداد بسیار زیادی بعد از آن‌ها دوباره وارد جریان سخت آب اشتباه درون اقیانوس می‌شدند. آن‌گاه بود که به یاد آوردم که باید به ساحل بروم و مقصد من آن‌جا است. به پشت سر خود نگاه کرده از جریان سخت آب خود را برحذر داشته و سریع به سوی ساحل پارو کشیدم.

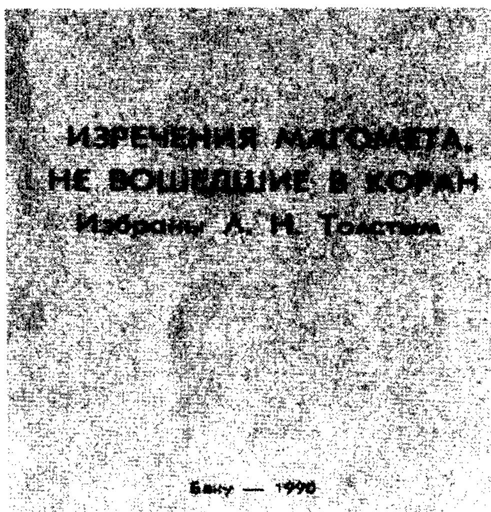
ساحل من خدا بود؛ پاروهایی که در اختیار من گذاشته شده بود به مثابه‌ی آزادی و حریّت من بودند و این پاروها را به آن دلیل به من داده بودند که بتوانم راحت‌تر به سمت ساحل که همان خداوند بود برسم.

اسناد و مدارک



به پیوست نمونه‌ای از طرح جلد کتاب که در آذربایجان شوروی سابق چاپ شده و همچنین نمونه‌ای از صفحات کتاب و دست‌نوشته‌های نویسنده به چاپ می‌رسد.





ИЗРЕЧЕНИЯ МАГОМЕТА, НЕ ВОШЕДШИЕ В КОРАН

Магомет спал под пальмою и, внезапно проснувшись, увидел перед собою своего врага Дьютура, занесшего над ним меч. «Ну, Магомет, кто спасет теперь тебя от смерти?» — вскричал Дьютур. «Бог», — отвечал Магомет. Дьютур опустил меч. Магомет вырвал его и вскричал в свою очередь: «Ну, Дьютур, кто спасет теперь тебя от смерти?» «Никто», — отвечал Дьютур. «Так знай же, что тот же Бог спасет тебя», — сказал Магомет, возвращая ему меч. И Дьютур сделался одним из вернейших друзей пророка.

* * *

О, Господи! Даруй мне любовь к тебе; даруй мне любовь к тем, кого ты любишь; сделай так, чтобы я мог исполнять дела, заслуживающие твоей любви; сделай так, чтобы любовь твоя была для меня дороже меня самого, дороже семьи моей и богатства.

ИЗРЕЧЕНИЯ МАГОМЕТА,
НЕ ВОШЕДШИЕ В КОРАН
Избраны Л. Н. Толстым.

Оформитель — художник Р. Мамедов.
Технический редактор — З. [illegible]

Подписано в печать [illegible] Формат бумаги 60×90 [illegible]
Бумага типогр. Печать офсетная. Усл. п. л. 0,75.
Учетн.-изд. л. 0,4. Заказ 7595. Тираж 50000. Цена 2 руб.

Отпечатано в типографии издательства «Коммунист» ЦК КП Азербайджана.

выше всего христианские идеалы и христианское учение в его истинном смысле, для меня не может быть ни малейшего сомнения в том, что магометанство по своим внешним формам стоит несравненно выше церковного православия. Так что, если человеку поставлено только два выбора: держаться церковного православия или магометанства, то для всякого разумного человека не может быть сомнения в выборе, и всякий предпочтет магометанство с признанием одного догмата, единого Бога и Его пророка, вместо того сложного и непонятного богословия — Троицы, искупления, таинств, богородицы, святых и их изображений и сложных богослужений. Оно и не могло быть иначе, т. е. не могло не быть того, чтобы магометанство, по отсутствию многих суеверий, затемняющих сущность учения и вошедших в церковную веру, не стояло бы выше этой церковной веры по одному тому, что магометанство возникло на 600 лет позднее христианства.

Как в своем развитии совершенствуется или совершенствуется отдельный человек, так совершенствуется и всё человечество и главная основа жизни всех людей — их религиозное сознание. Совершенствование же религии состоит в ее уяснении, уяснении, освобождении от всего того, что скрывает ее. Такое освобождение религиозной истины от того, что скрывает ее, совершалось с самых древнейших времен великими мыслителями человечества, основателями и последователями всех больших религий. Так, прежде всех других известных нам религий, такое, кажется, более высокое понимание религии дано было в книгах Веды (в Индии), позднее в учениях Моисея, Будды, Конфуция, Лао-Тсе, Христа, Магомета. Все эти основатели новых религий, освобождавшие религию от древнего грубого понимания ее и выражавшие его более глубоким, простым и разумным, были великие люди, но все-таки люди, и потому не могли выразить истину во всей ее ясности, глубине и чистоте от всяких прошлых заблуждений. Но если бы даже предположить, что люди эти не могли ошибаться, и все, что они говорили, была несомненная истина, то те ученики их, которые стояли много ниже их, не усвоив истину во всей ее глубине, естественно, желая упрочить ее, сделать ее обязательной для всех, невольно ее, прилагали к ней опять много ненужного и в особенности чудесного, из-за которого трудно было большинству людей видеть саму истину во всем ее значении. И такие извращения истины, чем дольше устанавливались религии, тем все больше и больше нарастали на открытую основателями истину и скрывали ее. И потому в самых древних религиях больше всего чудесного и всякого рода суеверий, скрывающих истину: больше всего в самой древней, в браминской, уже меньше в буддийской, конфуцианской, таоистской, еще меньше в христианской, но уже меньше всего в самой последней большой религии — в магометанской.*

Примерно в то же время, когда писались эти строки, готовилась к печати и почти забытая книга, которую мы считаем важным сделать доступной сегодняшнему читателю.

В наше время, когда фанатики разных мастей, стремясь стравить народы, толкуют о превосходстве той или иной религии, это — насущная необходимость.

В. ГАИБОВ.

---

* Письмо Л. Н. Толстого Е. Е. Векиловой — 15 марта 1909 года. — «Литературный Азербайджан», № 12 1978 г., стр. 114.

Изречения Магомета, не вошедшие [в Ко]ран. Избраны Л. Н. Толстым. — М., [из]дательство «Посредника», 1909 г. — 32

Переиздание книги «Изречения Магомета, не вошедшие в Коран. Избраны Л. Н. Толстым», — М. изд-во «Посредника», 1909 г.

* * *

Бог говорит: «О, человек! Только следуй моим законам, и ты сделаешься подобен мне; и скажешь: „Да будет, — и будет так»[1].

* * *

Не умерщвляйте своих сердец излишней пищей и питьем.

* * *

Ангелы сказали: «О, Боже! Есть ли что-либо из сотворенного тобой более крепкое, чем камни?» Бог сказал: «Есть, железо крепче камней, ибо оно разбивает их». Ангелы сказали: «О, Господи! Есть ли что-либо из сотворенного тобою более крепкое, чем огонь?» Бог сказал: «Есть, вода крепче огня, ибо она останавливает и гасит огонь». Тогда ангелы сказали: «О, Господи! Есть ли что-либо из созданного тобою более крепкое, чем вода?» Бог сказал: «Есть, ветер крепче воды: он волнует и гонит ее». Они сказали: «О, Господи! Есть ли что-либо из созданного тобою более крепкое, чем ветер?» Бог сказал: «Есть, дети Адама, дающие милостыню; люди, скрывающие от левой руки то, что они подают правой, преодолеют все».

[1] То есть, если человек живет в полном соответствии с жизнью мира и законами природы, то и его воля находится в согласии с волей Бога, и чего бы он ни пожелал, все будет ему.

Абдуллах Аль Сурвварди.

Бог говорит: «Я был никому неизвестным сокровищем. И я пожелал быть известным. И вот я создал человека».

* * *

Не злословь никого. И если кто-нибудь станет злословить тебя и выставлять на вид пороки, какие он знает в тебе, не разоблачай пороков, какие ты знаешь в нем.

* * *

То, что законно, — ясно, и то, что не законно, — тоже ясно; но есть сомнительное между тем и другим. Когда представится тебе такое сомнительное, воздержись и ничего не делай.

* * *

Кто милостив к созданиям Божиим, к тому милостив Бог; потому будь милостив к человеку на земле, к доброму ли, и злому ли, — а быть милостивым к злому, значит, удерживать его от зла.

* * *

Магомет, спрошенный о том, в чем состоит высшая вера, отвечал: «Делайте всем людям то, что вы желали бы, чтобы вам делали люди, и не делайте другим того, чего вы не желали бы себе».

* * *

Испытание искренности каждого верующего мусульманина заключается в том, чтобы оставлять без внимания все то, что находится не в его власти.

* * *

Бог устроил прямую дорогу с двумя стенами по ее сторонам, с отворенными воротами в них, прикрытыми занавесками. В начале этой дороги стоит распорядитель, который говорит: «Идите прямо по дороге и не сворачивайте в сторону». А выше этого распорядителя стоит другой, который говорит всякому, направляющемуся к воротам: «Не входите в эти ворота, иначе вы наверное упадете». И вот дорога эта есть жизнь; открытые ворота на ней — это дела, запрещенные Богом; занавески, которыми прикрыты ворота, это границы, поставленные Богом; первый распорядитель есть слово Божие, а второй — Бог, пребывающий в сердце каждого верующего.

Милостыня есть долг каждого верующего. Тот, кто не имеет для нее средств, пусть творит добрые дела и удерживается от зла, и это будет его милостыней.

* * *

Каждый вожделенный взгляд — прелюбодеяние, и когда женщина надушится и идет в собрание, где есть мужчины, с желанием показать себя, с сладострастным взглядом, она — прелюбодейка.

* * *

Магомет однажды сказал Вабишаху: «Не правда ли, ты пришел затем, чтобы спросить меня, что есть добро и что зло?» «Да, — отвечал тот, — я пришел именно затем». Тогда Магомет обмакнул в миро свои пальцы, коснулся ими его груди, сделав знак в направлении к сердцу, и сказал: «Спрашивай наставления у своего сердца». Это он повторил трижды и затем сказал: «Добро — это то, что придает твоему сердцу твердость и спокойствие, а зло — это то, что повергает тебя в сомнение, хотя бы в такое время, когда другие люди оправдывают тебя».

* * *

Вы не войдете в царство Божие до тех пор, пока не будете иметь веры; и вы не ис

Истинная скромность — источник всех добродетелей.

* * *

Без скромности и целомудрия не может быть веры.

* * *

Будьте настойчивы в делании добра.

* * *

К свету стремился я, в свете и живу.

* * *

Блажен тот, кто, видя доброе, благодарит Бога, а подвергаясь несчастиям, терпеливо их переносит; всегда награжден он от Бога.

* * *

Люди, нашедшие истинный путь, не сбились бы с него, если бы не вступали в споры.

* * *

Величайшие враги Бога — это люди, которые называют себя верующими, а творят дела неправды и дерзновенно проливают кровь людей.

* * *

Могила — первая ступень в вечности.

* * *

Самая святая война — та, в которой человек побеждает самого себя.

* * *

Час созерцания лучше, чем год благоговения.

* * *

Молитва — соединение верующего с Богом возвышением духа.

* * *

Смерть — это мост, соединяющий друга с другом.

* * *

Я горжусь тем, что беден.

* * *

Верующий умирает с преданностью воле Божией и надеждой на Его благость.

* * *

деленным оком на чужую жену; а прелюбодеяние языка: это высказывать то, что противно воле Божией.

* * *

Ничто так не противно Богу, как то, что люди, мужчины и женщины, вместо того, чтобы служить Богу, совершают прелюбодеяние.

* * *

Бог милостив к тому, кто добывает себе пропитание не попрошайством, а своим трудом.

* * *

Награда бывает столь же великой, сколь велико несчастье, то есть, чем более кто несчастлив и злополучен, тем выше и совершеннее его награда. И поистине, когда Бог любит кого, то он повергает его в несчастия.

* * *

После исповедания своей веры Магомет обыкновенно говорил: «О, Господи! Молю тебя о твердости в вере, о готовности идти прямым путем, о помощи твоей приобресть милость в глазах твоих и подобающим образом чтить тебя; молю тебя еще, чтоб ты дал мне сердце невинное, отвращающееся от по-

* * *

Истинно-верующий благодарит Бога в дни преуспевания и полагается на Его волю в невзгодах.

* * *

На Бога надейся, но привязывай своего верблюда.

* * *

Драгоценен мир и все, что есть в нем; но самое драгоценное из всего, что есть в нем, это — добродетельная женщина.

* * *

Никто из поэтов не сказал вернее Лебида: «Знаю, что все суета, кроме Бога».

* * *

Присоединяйтесь к истине, чуждайтесь лжи.

* * *

Недостойно верующего позорить чью-либо честь; недостойно проклинать кого-либо, недостойно злословить и недостойно верующего всякое пустословие.

* * *

Избегайте подмечать и осуждать недостатки в людях, особенно такие, какие есть в вас самих.

* * *

Побольше молчать и оставаться в добром расположении духа, — может ли быть что-либо лучше этого?

* * *

Будьте осторожны в шести случаях: когда говорите, — говорите истину; когда вы что-либо обещаете, — исполняйте; долги свои — платите; будьте целомудренны и в мыслях, и на деле; удерживайте свою руку от всякого насилия и сторонитесь всего худого.

* * *

Бог наставляет нас быть смиренными, почтительными и не гордыми, так чтобы ни один человек не угнетал другого.

* * *

Тот не с нами, кто зовет других помогать ему в деле угнетения; и тот не с нами, кто отстаивает свой народ в неправде, и тот не с нами, кто умирает, помогая своему народу утверждать произвол.

* * *

Любовь ваша делает вас глухими и слепыми.

рока, и праздный язык; и молю еще тебя, чтобы ты дал мне то, что ты признаешь добродетелью, оградив от того, что ты признаешь пороком, и чтобы ты простил мне те прегрешения мои, какие ты знаешь.

* * *

Знаешь ли ты, что подрывается под самое основание нашей веры и что низвергает ее? Это ошибки толкователей, словопрения лицемеров и повеления правителей, сбившихся с дороги.

* * *

Женщина — вторая половина мужчины.

* * *

Знание терпит ущерб, когда его забывают, но оно вовсе теряется, когда его сообщают недостойному.

* * *

Кто же ученый? Тот, кто исполняет то, что он знает.

* * *

Близко время, когда от нашей веры ничего не останется, кроме ее имени, и от Корана ничего, кроме его видимости, когда в мечетях не будет более ни учения, ни служения Богу, когда ученые сделаются людьми, худшими из всех, живущих на земле, когда споры и препирательства станут исходить от них и возвращаться к ним.

* * *

Стремление к знанию есть Божественная заповедь для каждого верующего; но наставлять в знании недостойных его значит надевать жемчуг, драгоценные камни и золото на шею свиньям.

* * *

Наставления бывают трех родов: такие, правда которых несомненна, — следуй им; такие, которые сбивают с пути, — удерживайся от них, и такие, которые неясны, — ищи у Бога разъяснения их.

* * *

Верующие не умирают; они только переносятся из тленного мира в мир вечного существования.

Нет совершенной веры у того, кто не желает брату своему того же, чего он желал бы себе.

* * *

Тот, у кого нет чистого сердца и языка, удерживающего от пустословия, не может быть верующим.

* * *

Исполнение религиозных обрядов не искупит вины злоречивого языка.

* * *

Сказать вам о том, что лучше поста, милостыни и молитвы? Это — примирение друг с другом; потому что вражда и злоба лишают человека всякой награды от Бога.

* * *

Бог ничего не создал лучше разума, — ничего более совершенного и прекрасного; блага, какие он дает людям, он дает ради него; от разума же происходит и понимание Бога.

Бог — сам кроток, исполнен кротости. Он дает кроткому то, чего не дает жестокому.

* * *

Не тот могуч и силен, кто низвергает людей, а тот, кто удерживается от гнева.

* * *

Богатство бывает не от изобилия мирских благ, а от довольства духа.

* * *

Однажды Магомет спал на циновке и встал очень загрязненный ею. Некто сказал ему: «О, посланник Божий! Ведь если бы ты пожелал, я постлал бы тебе мягкую постель». Магомет ответил: «Что мне до этого мира! Ведь я здесь, как путешественник, который вошел в тень дерева и сейчас выйдет из нее».

* * *

Когда вы видите человека, одаренного более вас богатством и красотой, тогда подумайте о людях, одаренных менее вас.

Смотрите на людей, стоящих ниже вас; это предохранит вас от пренебрежения к благостям Божиим.

* * *

Один человек пришел к Магомету и сказал ему: «Поистине, я люблю тебя». Магомет ответил ему: «Подумай о том, что ты говоришь». И человек тот сказал: «Клянусь, я люблю тебя», — и повторил слова эти трижды. Тогда Магомет сказал ему: «Если ты искренен, то приготовься к бедности, ибо бедность придет к тому, кто любит меня, скорее, чем поток к морю».

* * *

Рассудить двоих людей есть милосердие; и помочь человеку сесть в седло и поднять ему его мешок есть милосердие; и доброе слово, которое говорит в благодарность, и краткий ответ вопрошающему есть милосердие; и удаление того, что причиняет неудобство людям, как терновника или камней с дороги, есть милосердие.

* * *

Бог говорит: «Для возлюбленного мною я — слух, которым он слышит, я — зрение, которым он видит, я — руки, которыми он берет, и ноги, которыми он ходит».

Как трение о землю очищает железо, так память о Боге очищает сердце человека.

* * *

Каждое доброе дело есть дело милосердия; и разве не доброе это дело встретить брата своего с приветом и налить воды из меха своего в его кувшины!

* * *

Магомет спросил: «Как вы думаете, бросит ли женщина ребенка своего в огонь?» Ему отвечали: «Нет». Тогда Магомет сказал: «А ведь Бог более сострадателен к своим созданиям, чем женщина к своему ребенку».

* * *

Захватывающий одному себе то, чем должны пользоваться все люди, — грешник и нарушитель закона.

* * *

Отдавай работнику плату его прежде, чем высохнет его пот.

Будь ласков с людьми и не будь груб, будь любезен с ними и не презирай их. И когда ты встретишь иудеев и христиан, которые будут спрашивать тебя о ключах рая, скажи им, что ключи рая в том, чтобы свидетельствовать истину божию и творить дела добра.

* * *

Милосердие — когда вы улыбаетесь приятливо брату своему; милосердие — когда вы пробуждаете человека к доблестным поступкам и удерживаете от незаконных дел; милосердие — когда вы указываете дорогу людям, потерявшим ее, и когда вы помогаете слепому.

* * *

Любите ли вы своего Создателя? Если да, то любите прежде всего людей, своих собратьев.

* * *

Внимать словам мудрого и внушать другим любовь к истине лучше, чем исполнять предписания закона.

* * *

Наиболее почитаем у бога тот, кто прощает обидчику, находящемуся в его власти.

ИЗРЕЧЕНИЯ МАГОМЕТА,
НЕ ВОШЕДШИЕ В КОРАН
Избраны Л. Н. Толстым.

Оформитель — художник Р. Мамедова.
Технический редактор — Э. Талиева.

Подписано в печать 16.11.90 г. Формат бумаги 60x90 1/16. Бумага газетная. Печать офсетная. Усл. п. л. 0,75. Учетн.-изд. л. 0,4. Заказ 7595. Тираж 50000. Цена 2 руб.

Отпечатано в типографии издательства «Коммунист» ЦК КП Азербайджана

Vekilov Ailesinin Tolstoy ile Gerçekleştirdikleri Yazışmaların Kitapçık Halindeki Metinleri

ŞƏMİSTAN NƏZİRLİ

TOPOQRAF-GENERAL İBRAHİM AĞA VƏKİLOV

LEV TOLSTOYA MƏKTUB